سوار شده بخانهٔ او رفتم و بخدمت او و سایر عزیزان مشرف شدم و دیدم که در آن مهمانان جمعی هستند که
در امامت علی بن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آنکه آن ده کس که من کاغذها را بایشان
سپرده بودم حاضر بودند گفتم امروز وقت برآوردن آن رقعهاست چون مهر را گشوده بر مضمون
مطلع شدند جمعی گفتند اگر درین امر یکشخص دیگر با تو شریک میبود که این رسالت را شنیده باشد
یکبارگی شک از خاطرها بدر میرفت گفتم دیگری همست که با من در شنیدن پیغام شریک بوده و آن
احمد بن محمد اشعریست کس فرستاده او را طلبیدند اول در ادای شهادت توقف کرد گفتم بیا تا
با تو مباهله کنیم چون بجد شدم گفت راست میگوید و چنانچه شنیده و گذشته بود و نقل کرده گفت و گفت
مرا غرضی بود اما مباهله کتمان شهادت نمیتوان کرد و آن جمع از هم جدا شدند تا بیعت بر
امام علی نقی ع نکردند و اما مناقب آنحضرت سلام الله علیه اگرچه بیش از آنست که احصای آن توان
کرد و معجزات و کراماتش علیه السلام در مرتبه ایست که در حیز آید ولیکن بمنتجی از آنچه در کشف الغمه و فصول
مهمه مذکور است مزین این اوراق میشود از انجمله در کتابین مذکورین مسطور است که آن حضرت
روزی از سر من رای بیرون آمد که بدهی که در آن حوالی داشت سری بکشند اعرابی راه را گرفته سلام
کرد و گفت مردی ام از اعراف کوفه و بمحبت جدت علی بن ابی طالب متمسک و چنگ در دامن ولا شما
زده ام و بآن مفتخرم و مرا مبلغی کلی قرض بهم رسیده و بغیر از درگاه شما دری ندارم و بپرهیزی بغیر از
شما راه نمی برم آن حضرت اعرابی را دل داده و دلداری نموده بکسی سپرد که از و خبردار باشد
و روز دیگرش طلبیده فرمود ادای دینت میشود بشرطی که از قول من تخالف ننورزی و آنچه بگویم
بشنوی اعرابی گفت پناه می برم بخدا از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم و کاغذی بمهر خود
باو داده زیاده بر مبلغی که قرض اعرابی بود که او را از من این مبلغ طلبست و باو گفت چون
بسامره برگردیم در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را برآر و از من این وجه را طلب کن و هر
مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد بفعل آر که از من بحلی و زنهار که در آنچه گفتم تقصیر مکن تا ادای

دیت بشود و چون بشهر معاودت نمودند و مردم بدیدن آنحضرت آمدند اعرابی آمده طلب حق
خود نمود و هر چند امام ملائمت مینمود او بموجب فرموده درشتی بیشتر میکرد تا جمعی که حاضر بودند.
اعرابی را تسلی داده بوعده و وعیدش ساکت کردند و همان روز این خبر بخلیفه رسید و حکم کرد که
سی هزار درهم بجهت امام علیه السلام ببرند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این مبلغ را صاحب
شو و هر چه از قرض باقی ماند در مایحتاج اهل و عیال صرف کن و ما را معذور دار اعرابی گفت
فدای تو شوم ثلثی بلکه بر بعضی ازین خبر خرسند بودم و قضای حاجت من میشد فرمود بطالع تو
اینقدر پیدا شد مراد ازان طمع نیست شکر مر خدا را که دین ترا ادا نمود و ما را از تو شرمنده نکرد
ایضا در ان دو کتاب از خیران اسباطی روایت نموده که گفت در ان وقتی که آن حضرت در مدینه بود
بخدمتش رسیدم پرسید که از عراق میرسی گفتم بلی فرمود که از واثق چه خبر داری گفتم زنده و سلامت است
فرمود که مردم میگویند او فوت شد گفتم من قریب العهدم باز فرمود که از جعفر متوکل چه خبر داری گفتم
او را بدترین حالی در زندان گذاشته آمدم پرسید که ابن زیات در چه کار بود گفتم حکم او است و امروز مدار
امر و نهی بدوست لحظه سکوت نموده فرمود که خواست خواست خداست ای خیران بدانکه واثق مرد و ابن
زیات کشته شد و جعفر را بخلافت نشاندند گفتم فدای تو شوم اینها کی شده است فرمود که بعد از بیرون
آمدن تو بشش روز و بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه آن حضرت خبر داده بود بی تفاوت
نقل نمودند و ایضا در ان دو کتاب مسطور است که متوکل را از حلق دملی بر آمد و مشرف بر موت
شد و کسی جرئت نمیکرد که نشتر زدن بفرماید یا بزنند و مادرش نذر کرد که اگر پسرم ازین مرض شفا
یابد مال بسیار بجهت امام علی نقی بفرستم و در وقتی که طبیبان و جراحان همه حاضر و متحیر بودند فتح
بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و مشیر بود گفت اگر از ابوالحسن می پرسیدیم گاه باشد که از نزد او
دوائی و علاجی بهم رسد رخصت داده کسی فرستادند و عرض نمودند آن حضرت فرمود که خذوا کسب
الغنم و دیفوه بماء الورد و ضعوه علی الجرح فانه نافع باذن الله انشاء الله یعنی پشکل گوسفند در گلاب

مرهم کرده بر دملش گذارید که انشاء الله نافع است و چون فرستاده آمد و آن حرف را گفت حضار همه
شروع بخنده و استهزا کردند و باز فتح بن خاقان گفت اگر این که فرموده نفع نکند مضرتی نخواهد کرد
تجربه را چه مانع است و من امیدوارم که نفع تمام بکند و آنرا احضار کرده بر جراحت گذاشتن دردش
فی الفور تسکین یافت و متوکل بخواب رفت و بعد از لحظه دمل گشوده شد و چرم بسیار دفع شده
از مردن خلاص شد و بشارت بمادرش دادند خوشوقت شد و مبلغ ده هزار دینار در کیسه کرده مهر
نموده بخدمت آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد و چندی بران گذشت دشمنان اهل بیت
و جهنمیان آن زمان سعایت نمودند که ابوالحسن مال و سلاح بسیار بهم رسانده و فکر خروج دارد
و متوکل را باور آمده سعید حاجب را امر نمود که در شب بیخبر بخانه آن حضرت رود و هر مال و سلاح که
بیابد بخدمت او آرد و در نصف شب سعید با جمعی بر سر خانه امام ع رفته نردبانی گذاشته ببام
خانه بر آمد که از راه بام بته آمده بنموده عمل نماید و چون تاریک بود در راه را گم کرده متحیر بود که آنحضرت را
آواز داده گفت ای سعید صبر کن تا چراغ بیارند و فی الحال شمعی فرستاده سعید از بام بزیر آمد آن حضرت را
دید که جبه از صوف پوشیده بر روی حصیری رو بقبله نشسته بعبادت الهی مشغول است آنحضرت با او گفت
درین حجرها بگرد و تفتیش و تفحص خود را بجا بیار سعید تفحص نموده در طاقچه کیسه دید بمهر مادر متوکل و در
طاقچه دیگر کیسه یافت آن نیز سربمهر بود برداشته بیرون آمد و چون جای دیگر در زیر آن شمشیری دید
آنرا نیز بخدمت متوکل برد و چون مهر مادرش بر کیسه دید مادر را طلبیده وجه پرسید گفت در وقت
بیماری تو نذر کرده بودم که اگر خدای تعالی ترا شفا دهد از مال خود این مقدار بجهت او بفرستم چون
ترا خدا شفا داد فرستادم و کیسه دیگر را گشودند چهارصد دینار بود پس متوکل امر نمود که بدره دیگر
بآنها ضم نموده با شمشیر بخدمت امام ع ببرند و عذر بخواهند و سعید بخدمت رفته عذر خواست که من
بی رخصت بخانه شما آمدم شرمنده ام لیکن چون مامورم معذورم و حضرت امام ع در جواب فرمود
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چنانچه بر آمدن آنحضرت نیز از مدینه طیبه و بمفارقت

روضهٔ مبارک جدش صلعم راضی شدن بسعایت ساعیان و نفاق منافقان مدینه شد که بمتوکل
چیزها نوشتند و او اگرچه بظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و آرزومندی که مگر
مامون بجدش علیه السلام نوشته باشد نوشت و آنحضرت ع را بسامره طلبید و آن مکتوب بهمان
عبارات و استعارات در کشف الغمه مسطور است ولیکن چون باطناً در قصد ایذا و اهانت آنحضرت
بود چون شنید که بسامره نزدیک شده بهانه کرد که امروز داخل شهر نشود که فلان عارضه رو داده
و مرا نمیتواند دید و بموکلان امر نمود که در خان الصعالیک که سرائی بود از بدترین و زبون ترین
سراهای شهر در آنجاش بزود فرود آرند و چون امام ع در آن سرا نزول اجلال فرمود صالح بن سعید که
یکی از موالیان و محبان بود گوید بملازمت آنحضرت رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شده
گفتم این طائفه همیشه در مقام اطفاء نور شما اند و در هر باب تقصیر از خود راضی نمیشوند حتی اینکه ترا
درین قسم سرائی فرود آورده اند فرمود که ای پسر سعید تو هنوز ما را چنین میشناسی و اشاره بطرف
قبله کرد بدست مبارکش دیدم که باغهای سبز و نهرهای روان و هرچه در صفت بهشت شنیده بودم خود را
بالا و در آن قسم جائی نشسته دیدم متعجب شدم فرمود که ما هر جا باشیم این جا و مقام با ماست خاطر جمع دار که
ما در خان الصعالیک نیستیم و روز دیگر در خانه که مدت حیات در آنجا تشریف داشت نزول نمود و از
کرامات آنحضرت ع آنکه در کشف الغمه از محمد بن فضل بغدادی نقل نموده که روانه بغداد بودم و در آنجا
دو خانه داشتم که از میراث بمن مانده بود و اراده فروختن آن داشتم بآنحضرت نوشتم که بجهت ضرورت
اراده خانه فروختن بغداد دارم التماس بآنحضرت دارم که باحسن وجهی میسر شود ملتفت بجواب نشده
و سر آن بر من مخفی بود چون ببغداد رسیدم خانها سوخته بود سر آنرا فهمیدم وایضاً از ایوب بن
نوح روایت نموده که بآنحضرت نوشتم که زنم حمل دارد و بدعای شما محتاجم که از حق تعالی بمن پسری کرامت
نماید در جواب نوشت که پسرت را محمد نام کن حق تعالی پسر داد و محمدش نام کردم وایضاً از یحیی بن
زکریا نقل نموده که همین التماس از آنحضرت نمودم و در جواب نوشتند که رُبَّ ابْنَةٍ خَیْرٌ مِنْ ابْنٍ یعنی بسا

دختری که بهتر از پسر باشد و بعد از آنکه وضع حمل شد دختری بود و چنانچه فرموده بود به از بسیاری
از پسران عصر بود **وایضاً** از ایوب بن نوح روایت است که گفت از قاضی بغداد در عراق
او در آزار بودم بآنحضرت نوشتم که از و بمن اذیت میرسد و چاره نمیدانم بشما پناه می آرم روز نهم
تمام شد از دشمنی او بجواب نوشت که دو ماه دیگر ازین غم خلاصی خواهی یافت چون شصت روز
تمام شد خط عزلش آمد و از شر او ایمن شدم **وایضاً** از محمد بن ریان بن صلت نقل نموده که
بآن حضرت نوشتم که فلانی با من در مقام عداوتست و مکری در حق او اندیشیده ام مرا از آن
منع فرمود و گفت محتاج بآن نخواهی شد و در همان روزها آن دشمن به بدتر حالی بمرد از کید خود و مکر من
خلاص کردید **وایضاً** از علی بن محمد حجال روایت نموده که گفت پدرم را مرضی و مرا درد پائی
عارض شد بآنحضرت نوشتم که مرا درد پائی بهم رسیده و از خدمت شما محروم مانده ام التماس دعائی
دارم که درد پایم از من زائل شود که از خدمت شما محروم نباشم و از کوفت پدر فراموش کردم در
جواب نوشت که حق تعالی پدرت را و ترا شفا داد و با آنکه نام کوفت پدر نبرده بودم و فراموشم شده
بود آنحضرت ابتدا بنام او کرده بود و از علی بن مهران روایت نموده که گفت غلامی سقلابی بخدمت
آن حضرت فرستادم که حوائج مرا با آنحضرت عرض نماید غلام برگشته متعجب بود که آنحضرت با من در
هرچه گفت و شنید کردم بزبان سقلابی تکلم نمود بنحوی که هیچ سقلابی نتواند حرف زدن وابوهاشم
جعفری روایت نموده که در مدینه بودم روزی آنحضرت از جائی میگذشت و ترکی سواره ایستاده
بود چون به نزدیک او رسید چیزی گفت و آن ترک خود را از اسب انداخته سم اسبش را بوسیده از
من پرسید که این پیغمبر است گفتم بلکه از اولاد پیغمبر است ترا چه گفت گفت مادر من در وقت طفولیت
من در ترکستان روزی مرا بنامی خوانده بود و غیر من از و دیگری آن حرف را نشنیده مرا بآن
نام خواند **وایضاً** موالف و مخالف نقل نموده اند که صفهانی بود عبدالرحمن نام و از شیعیان.
و محبان آنحضرت روزی جمعی از اهل صفهان باو گفتند سبب شیعی بودن ترا نمیدانیم گفت با جمعی که تظلم

بدرگاه متوکل میرفتند همراه بودم روزی بدر خانهٔ متوکل حاضر بودم که امر بحاضر ساختن علی بن
محمد الرضا نمود از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفت سیدیست علوی که رافضیان امام میدانند
و بهر که حاضر بود جزم نمود که آنحضرت را بجهت کشتن طلبیده من صبر نمودم تا او را ببینم دیدم که
بر اسبی سوار می آید و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده و در جنب وی است ایستاده بر آنکه بر
آن حضرت بود چشم از یال اسب بر نمیداشت و نگاه بهیچ طرفی نمیکرد بمجرد دیدن محبتی از او در دل من
افتاد و در دل خود میگفتم خدایا شر متوکل را از او دفع کنی و هر چند نزدیکتر می شد محبتش در دل من
زیاده می شد و در باطن بخدا می نالیدم و خلاص او می طلبیدم چون برابر شد رو بمن کرده گفت
استجاب الله دعاک طول عمرک و کثر مالک و ولدک یعنی حق تعالی دعاء ترا باجابت رساند عمرت
دراز باد و مال بسیار و فرزندت بیشمار کناد لرزه از بر اندام افتاده خود را در میان مردم انداختم
چون از من پرسیدند که ترا چه شد مخفی داشتم آنحضرت باعزاز و اکرام از خانهٔ متوکل برگشت و من
و من با آنکه پریشان ترین خلق صفهان بودم چون برگشتم حق تعالی از جائی چند که مرا علمی و امیدی
بآن نبود مالها بدست آمد بحیثیتی که امروز در خانهٔ من هزار هزار درهم هست بغیر از آنکه بیرون
دارم و فرزندم بده رسید و عمرم از هفتاد و کسری گذشت و من بامامت او علیه السلام گرویده ام بجهت
محبتی که از او در دلم افتاد و دعاهائی که در حق من مستجاب شد وایضاً از هبة الله بن منصور موصلی
روایت نموده اند که گفت در دیار ربیعه نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و او را با پدرم آشنائی
بود روزی در خانهٔ ما نزول کرده بود نقل نمود که از من بمتوکل چیزی نقل کردند و مرا بامره طلبیدند
و چون امید از حیات بریده بودم و احوال علی بن محمد بن رضا را شنیده صد دینار نذر آنحضرت
کردم و چون بسامره رسیدم با خود گفتم تا کسی را از آمدن تو خبر نشده است بهتر آنست که بنذر خود
وفا کنی و لیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم بر چهارپای خود سوار شدم و میترسیدم
که اگر از خانهٔ او خبری از کسی بپرسم در بلا افتم چه نصرانیت من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور عنان چار

یارا ازدست گذاشتم که بهر طرف که خواهد رود و من متحیر و حیران نمیدانستم مرا بکجا می برد تا آنکه
بر در خانه رسید و بایستاد هر چند زجرش کردم قدم از قدم برنداشت شخصی رسید ازو پرسیدم
که این خانه کیست گفت خانه علی بن محمد بن رضا با خود گفتم الله اکبر این یک علامت و لحظه توقف
نکرده بودم که خادمی برآمده گفت یوسف بن یعقوب تویی گفتم بلی گفت فرود آی و در این دهلیز
بنشین گفتم الله اکبر این نشانه دیگر نام من و نام پدر من مرا چون دانست و حال آنکه در این شهر کسی
نمی شناسد دیدم که خادم برآمده گفت صد دیناری که در آستین داری بده دادم گفتم الله اکبر این
دلالت سیم بعد از لحظه مرا طلب نموده فرمود که خاطر جمع نمودی گفتم بلی فرمود که وقت بازگشت نشد
گفتم دگر احتیاجی بدلیل نمانده است اگر کسی دلیل خواهد فرمود که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از
اسلام نصیبی نداری ولیکن پسر تو مسلمان می شود و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی را گمان
اینست که دوستی ما نفع نمیکند بخدا که دوستی ما نافع ترین چیزی است برو که از متوکل بتو مکروهی نمی رسد
و من بخدمت متوکل رفتم و بخیر و خوبی ازو خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم
شیعه بود از اکثر شیعیان در اعتقاد و محبت درستش و مرا خبر داد که پدرم بر دین نصرانی بود که از دنیا
رفت و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شد وایضاً از معجزات آن حضرت که دوست و دشمن
در آن متفق اند حکایت مشعبدیست هندی که حقه بازی بدل بود و اکثر فنون سحر و شعبده را نیکو میدانست
و چون متوکل بازی دوست بود و مثل او بازی گری ندیده بود با او گفت اگر در حضور من علی بن محمد را
خجل سازی هزار دینار بتو میدهم و آن خون گرفته حکم کرد که بر سفره چند نانی تنک حاضر سازند و مرا
حکم شود که نزدیک بغل علی بن محمد نشسته باشم چون سفره حاضر شد امام ع را طلبیده بر مقتضای ملتمس هندی
عمل نموده منتظر تماشا بود که آنحضرت دست مبارک بجانب نان دراز نمود و بسحر ساحران نان بهوا رفت
امام ع تغافل نموده باز میل بنان دیگر نمود همان ادا بظهور پیوست نوبت سیم که نان پرواز کرد و اهل سفره
خندیدند حضرت امام ع متوجه بصورت شیری که در پرده بود شده فرمود خذه یعنی ای شیر بگیر این ملعون را

و شیر مجسم صاحب روح شده از پرده جدا گشته آن لعین را از هم دریده فرو برد و باشارهٔ
امام رفته نقش پرده شد و امام علیه السلام برخواسته متوکل گفت التماس دارم که بنشینی و التماس دیگر
آنکه بازی گر مرا واپس آری فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان او مسلط میسازی چون بنشینم
و از و امید به تر که بعد از این او را نخواهی دید و بر روایتی آنکه فرمود اگر آنچه عصای موسی علیه السلام فرو برده
بود واپس آید این مرد نیز واپس خواهد آمد و بخانه خود رجوع نمود وایضاً موفق نامی با آن
حضرت دروغی چند گفت و بر طبق آن قسم نیز خورد فرمود که خدایا این مرد دروغ گفت و فتنه کرد
و بدروغ قسم خورد و تو منتقمی همان روز بیمار شده صبح روز دیگر راه دوزخ پیش گرفت وایضاً
مشهور و مسطور است که متوکل را خانه مشبک بود که در آنجا مرغان خوش الحان بودند که هر که در آن
خانه در می آمد هر کدام بصوت و صدائی که مخصوص با و بود شروع مینمودند بحدی که از فریاد و غوغای
مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود هر گاه آنحضرت بآن خانه داخل می شد همه ساکت میشدند چنانچه تا
او حاضر بود دم نمی زدند و چون میدیدند که آن حضرت از آنجا بیرون رفت باواز در می آمدند وایضاً
از اخبار صحیحه است که از ابن ارومه نقل می کنند که گفت بسامره رسیدم و بسلام متوکل علیه ما علیه رفتم
سعید حاجب چون بر حسن عقیدهٔ من مطلع بود بخوش آمد متوکل گفت خدای ترا فردا خواهم کشت
گفتم خدای من آنست که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید
و او همه را می بیند صفت اوست گفت آنکه گمان می بری که او امام شما است گفتم از این ابا ندارم گفت
مرا امر شده است که فردا این کار بکنم چون از آن مجلس بر آمدم بخدمت آن حضرت رفتم و چون چشمم بروی
افتاد بی اختیار بگریه افتادم فرمود که چرا میگریی گفتم بجهت آنکه آنچه می شنوم و می بینم فرمود خاطر
جمع دار که این کار ایشان را از پیش نمی رود و دو روز دیگر بیش از عمر او و عمر صاحب او نمانده پس فردا
ببدترین حالی هر دو کشته خواهند شد و روز سیم چنان شد که آنحضرت فرموده بود جمعی ترکان [illegible]
و پسر او با شمشیرهای کشیده متوکل را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر او انداخته که بی تو زنده نمیخواهم

و با آرزوی خود رسید و ندیمی خوش طبع داشت خود را بزیر تخت پنهان کرد که بیتو زند که میخواهم و زنده ماند
وایضاً در کشف الغمه مسطور است و از کتاب طبرسی منقول که متوکل روزی عرض لشکر
خود را دید نود هزار کس بودند چون هیبة از امام ع متوهم بود امر نمود که در فلان صحرا باید که
هر سپاهی یک توبره از خاک پر کرده بر روی هم ریزند و چون بنموده او عمل نمودند کوهی شده بود
حضرت امام را طلبیده با خود بران تل خاک برده لشکرش را فرمود که با زینت و سلاح تمام و مکمل
مصلح شده بودند و در ان صحرا جمع نموده بران حضرت عرض نموده گفت ترا طلبیده ام که لشکر مرا
ببینی از یک توبرهٔ خاک که هر کسی آورده است این بهم رسیده لشکری با این زینت و شوکت دیده
یا شنیده امام ع باو گفت اگر خواهی من نیز لشکر خود را بنمایم و لب مبارک را حرکت داده متوکل
نگاه کرد دید که میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب سوار فرو گرفته است هر یک بصد زینت و
زیب سپاه او و او همه برو غلبه کرده غش کرد و مدتی بیهوش بود و چون بهوش آمد امام ع باو گفت
ای متوکل ما باخرت خود مشغولیم و انکه هرگز بیاد نمی آید دنیا و حکومت دنیاست چرا گمانهای بد در
حق ما می بری و بسخن منافقان فریب میخوری و ما را و خود را رنجور میداری و امام بانی سبب
بعسکری مشهور شد وایضاً از ان جمله است که صاحب کشف الغمه از طبرسی نقل نموده و او از ابو سعید
سهل بن زیاد روایت فرموده که گفت ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب از پدرش
نقل نموده که گفت کاتب منتظر بودم و با او بخدمت متوکل رفتیم دیدیم که بر تخت نشسته است سلام
کردیم و من در پی سر منتظر ایستادم و هر بار که او را امید مرحبا میگفت و حکم بنشستن میکرد این
بار چون مرا با او دید حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرد و لحظه بلحظه غضبش زیاده می شد
و بفتح بن خاقان میگفت اینست که در حق او چنین و چنین میگویند مرا این زندیق فلان و فلان را
می کشم خلل در دولت من میکند و هر چند فتح او را تسکین میداد و میگفت اینها بر او افتراست فایده
نمیکرد و امر نمود که جمعی از اجلاف خزر را بطلبند و چون حاضر شدند فرمود که شمشیرها کشیده منتظر باشید

این شخص را که طلب کرده ام چون داخل شود پاره پاره کنید و بکشتنش راضی نمی شوم امر بسوختن
خواهم نمود و غرضش از آن ابوالحسن هادی علیه السلام بود چون امام ع داخل شد آرمیده و بشاشی مطلقا اثری
از ملال بر چهره مبارکش نبود چه مفتریان در حق او افترا چند کرده بودند ظاهر گردید در این بودیم که
امام ع داخل شد و لبش حرکت میکرد چون متوکل آن حضرت را دید خود را از تخت انداخت و بر
و در پایش افتاد پس دستش را بوسید بعد از آن در برش گرفته بوسه در میان هر دو چشمش داد و دستش را
بوسید بعد از آن در برش گرفته میگفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای
یا ابا الحسن آن حضرت قسمش میداد که اینها مکو پس گفت ای مولای من در این وقت چرا تصدیع کشیده
و چرا مرتکب این مشقت شده فرمود که رسول تو مرا طلب نمود گفت کذب ابن الفاعلة دروغ گفته آن
آن مادر بخطا ارجع یا سیدی بر گرد بخوشی و خرمی ای سید من پس فریاد کرد که یا فتح الله یا عبید الله
یا منتصر شیعوا سیدکم و سیدی و خویشان و مقربان را امر نمود که مشایعت سید من و سید خود
بکنید و همه در خدمتش روانه شدند و در آن وقت که امام داخل آن خانه شد آن جمع شمشیرداران را
دیدم که چون چشم شان بر آنحضرت افتاد همه بسجده افتادند چون امام را روانه نمود آنها را طلبید
گفت خلاف امر من کردید بس نبود که او را سجده نیز کردید گفتند مگر تو ندیدی آنها را که بر دور او با شمشیرها
کشیده می آمدند والله که صد شمشیر زیاده بود و از هیبتی بما رسید که بی اختیار بود آنچه کردیم و چون
فتح از مشایعت برگشت بر روی او خندیده گفت این طور صاحبی خدا بشما داده که الحمد لله که حجت او
ظاهر شد و باعث سعیدی شما گشت و از محمد بن حسین اشتر علوی مرویست که گفت بر در خانه
متوکل بودم که ابوالحسن ع آمد و هر که حاضر بود از طالبیون و عباسیون و لشکر چون دیدند او را از اسپان
بزیر آمده با ادب ایستادند تا آن حضرت داخل خانه متوکل شد و چون رفت همه با هم گفتند که او اشرف
و اسن از ما نیست چرا از ما این فروتنی نسبت باو واقع شد و همه قسم خوردند که این بار چون بیاید بحال
خود باشند و ابوهاشم جعفری حاضر بود گفت البته ذلیل و زبون او خواهید شد فکر محال مکنید و چون

آن حضرت برگشت پیش از اول آنچه نمی خواستند که بکنند کردند و چون شخصی پرسید که شما را چه شد
همه گفتند والله که باختیار نکردیم و مالک نفس خود نبودیم و ایضا محمد بن فرج روایت نموده که
آن حضرت بمن فرمود که هرگاه حاجتی داشته باشی یا مسئله بر تو مشکل شود بنویس و در زیر مصلای
خود بگذار اشته بعد از لحظه برآر و جواب خود را بران نوشته ببین و من مکرر حاجت و مسائل مشکله
خود را نوشته ام و بعد از ساعتی که از زیر مصلی برآورده جواب شافی کافی بران نوشته بوده ایضا
دران کتاب مستطاب از ابا هاشم جعفری روایت نموده که گفت در خدمت آن حضرت بودم و حرف
از زبان اهل هند میگذشت با من بکلمه از آن زبان حرف زد چون دید که من در جواب عاجزم سنگ
ریزه افتاده بود برداشته در دهان مبارک انداخت و سه بار آنرا بمکید و بمن داد که در دهان
گیر و بخدا قسم است که از نزد او بیرون نرفته بودم که بهفتاد و سه زبان تکلم میتوانستم نمود که یکی از انها
زبان هندی بود و نیز همان ابو هاشم روایت نموده که در خدمت آن حضرت بظاهر مدینه یعنی بیرون
شهر رفتم بدیدن یکی از طالبیون در میان راه در جانبی زین پوش را انداختم و بران قرار گرفته با هم
در گفتگو بودم تا آنکه حرف بعرض و پریشانی کشید دست مبارک دراز کرده دو مشتی از آن ریگ برداشته
بمن گفت این را مدتی خرج کن اما بکسی مگو چون بخانه آمدم دیدم که آن ریگ مثل آتش دارد زرگر را
طلبیدم که این را شمش کن زرگر گفت در عمر خود باین خوبی طلا ندیده ام این را از کجا آورده گفتم این
ذخیره ایست از قدیم الایام بمن مانده و نیز ابو هاشم روایت نموده که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود
و جمع کثیر را طلبیده بود نزد و هر که دران مجلس بود اجلال و تعظیم آن حضرت را بجا می آورد الا جوانی که
عبث میگفت و عبث میخندید امام ع فرمود که این جوان از ذکر خدا چنین غافل است که باین بری
دهن خنده می کند و نمیداند که سه روز دیگر بیش زنده نیست و دو سه کسی با هم گفتند دلیل بر شناختن او بهتر
ازین حرف نیست فردا جوان بیمار شد و پس فردا دنیا را وداع نمود چنانچه نوبت دیگر یکی از اهل بیت را حرمه
ولیمه بود و در انجا نیز هر که بود تعظیم و تکریم و توقیر و تواضع با آن حضرت سلوک میکرد الا شخصی جعفر

عبث میگفت و مزاح مینمود و ادب حضور امام نگاه نمیداشت امام ع در ان مجلس فرمود
که جعفر ازین طعام نمی خورد و خبری باو میرسد که عیش بر او منغص میشود و چون سفره حاضر کردند
و مردم دستها شستند یکی گفت بعد ازین چه خبر برسد جعفر دست شسته بود اما بطعام دست
دراز نکرده که غلامش گریبان چاک رسیده گفت مادرت را دریاب که از بام افتاده در کار
مردنست و جعفر دوان دوان رفت و ازان طعام نصیبش نشد و همان ابا هاشم جعفری روایت
نموده که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیهما السلام رجوع من بخدمت آنحضرت بود و چون
در بغداد خانه داشتم و شوق خدمتش غالب می شد روزی التماس نمودم که مرا اسپی در یافته و در
کشتی نمیتوانم نشست و قوت باز آمدن ندارم و رهواری نیست که مرا زود بخدمت تواند رسانید
و از بغداد تا سامره سی فرسخ راه است یابوئی که دارم پیر و بی قوتست بر زبان معجز بیان راند که
قواک الله یا ابا هاشم و قوی برذونک یعنی خدا تعالی ترا ای ابا هاشم و اسپت را قوت دهاد و بعد از آن
بسیار وقتها بوده که در بغداد نماز صبح کرده ام و چاشت بخدمت آنحضرت رسیده ام و بعد از ادای
ظهر باز سواری کوفتی و نه اسپم را ماندگی بودی تا بودم و از ابن سکیت مرویست که متوکل مرا اشاره
نمود که در روز محفل عام از امام علی نقی چیزهای مشکل سؤال نمایم که شاید از جواب عاجز آید و اعتقاد
مردم در حق او نقصان یابد و در روزی که خاص و عام را بار دادند و هر کس بجای خود قرار گرفت
من بنزد آن حضرت رفتم و گفتم دستوری هست که سؤال کنم و او فهمید که من مامورم فرمود هر چه خواهی
بپرس گفتم چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی ع را بعصا و ید بیضا و عیسی ع را باحیای اموات و ابراء
اکمه و ابرص و محمد صلی الله علیه و آله را بفصاحت و بلاغت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی ع سحر بود عصا و
ید بیضا را معجزه او کردند تا سحرهای آن قوم را باطل کند و بچیزی که در حق ایشان نبود حجت
برایشان لازم گردانید و عیسی ع چون در زمان او طب و شناختن گیاهها و دانستن مرضها و علاج آن
شایع بود به چیزی که بر علم ایشان زیادتی کند و بران قادر نباشند حجت برایشان تمام کرد و در روزگار

محمد صلعم چون مدار قوم بر شعر و خطب و کلام فصیح و قول بلیغ بود و آنرا معجزهٔ آن حضرت ساخت
که بر قصص و اخبار متقدمین و شرح احوال متاخرین و حکم و مواعظ و انواع سخن مشتمل بود
تا چندانکه جهد نمودند و سعی کردند که کوچکترین سورهٔ از آنرا مثل و مانند توانند آورد نتوانستند
و ازین جهت حجت بر قوم ثابت شد و این خبر به یحیی ابن اکثم رسید و او بمتوکل گفت بغیر از آنکه
رفضه را بر ما قوی گردانیدی و فضل صاحب ایشان را ظاهرتر ساختی چه کردی ابن سکیت را
با مسائل دینی چه کار او شعر و نحو را میداند اگر مرا دستوری دهی تا مسئله چند پیدا کنم که هر کس شنود
چون شتر در گل بماند و چون متوکل این مژده را شنید خوشوقت شده یحیی را دستوری داد
و مدتی فکر کرده سؤالی چند در کاغذی نوشته بمتوکل عرض نمود و آن کاغذ را بموسی بن جعفر بن
محمد برادر آنحضرت دادند که بپرسد و ایشانرا خبردار گردانند تا بدانند که حرفه در پرسیدن و حرف
زدن در حضور علما و اکابر دارند یا نه و موسی چون نوشته را بنظر آنحضرت برد فرمود چرا تو
اینها را جواب ندادی گفت من از جواب این مسائل عاجزم پس آنحضرت کاغذ را از دست او
گرفته جواب هر یک را به بیان کافی شافی در پشت کاغذ نوشته چون بمتوکل رسید منع نمود که دیگر ازین
عالم چیزها نپرسند و ننویسند که عکس مقصود نتیجه میدهد و در مناهج و غیره آن سؤال و جواب
مذکورات خوفا للاطالة نوشته نشد و آن حضرت سلام الله علیه ده سال و چند ماه در سامره
بسر برد و در ماه رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در خانهٔ خود مدفون شد و بعضی
در بیست و پنجم جمادی الاخر نیز گفته اند و چون مقدر و مقرر بود که بموجب ارث هر یک از این
مرتبه بلند شهادت گردد معتز عباسی را واهمهٔ خروج آنحضرت در خاطر ثابت و جازم گشته یکی
از خدمه را زهری داده در میان روز که غسل کرده و رخت پوشیده و بر فراش خود تکیه کرده
بود بی آنکه کوفتی یا مرضی عارض شده باشد مردم دیدند که ابو محمد ع با پیراهن چاک از خانه
برآمده وفات پدر را اعلام نمود اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته و لاخوانی المومنین آمین رب

العالمین ذکر امام یازدهم ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام نسب شریفش از جانب
پدر مذکور و مشهور و جاهل با آن از ربقهٔ مسلمانی دور و مادرش ام ولد سوسن نام و بعضی غزاله
نوبیه نیز گفته اند اسم همایونش حسن لقبش خالص و عسکری و سراج کنیتش ابو محمد و هر یک از و
و پدر و جد را سلام الله علیهم در زمان خود ابن الرضا میخواندند رنگ روی مبارکش گندم گون
نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات والارض معاصرینش از عباسیان معتز و مهتدی
و معتمد دربانش عثمان بن سعید مداحش ابن رومی مولدش مدینه طیبه تاریخ ولادتش هشتم
ربیع الاخر سنه اثنین و ثلثین و مائتین از هجرت جدش صلوات الله علیه و آله وفاتش در سر من
رای تاریخ آن روز جمعه همان روز و همان ماه سنه ستین و مائتین مدفن مبارکش خانهٔ که والد
ماجدش در آن مدفون بود در پهلوی پدر علیهما السلام عمر عزیزش بروایتی بیست و هشت و بروایتی
بیست و نه مدت خلافتش شش سال خروجش از دنیا بسبب زهر دادن معتمد علی الله عباسی او را
کسی که بعد از و مانده پسر او است حجت قایم منتظر که مولدش را مخفی داشتند بجهت تشدد اعادی مناقبش
از آنکه بشمار آید اگرچه همین از مناقب آنحضرت بس است که حق تعالی مهدی هادی عالم را از صلب او
برآورد و نصوص بر امامت و خلافتش اولا از رسول الله صلعم و امیر المومنین و فاطمه علیهما السلام
چنانچه گذشت و ثانیا تقدم او بر کافهٔ اهل عصر در هر چه موجب امامت است و مقتضی ریاست و
اجتماع صفات کمال در آن حضرت ع از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری
اعمالی که باعث نزدیکی بجناب احدیت است و ثالثا نص صریح از پدر بزرگوار و اشارت بخلافت
و جانشینی بعد از و چنانچه از یحیی بن یسار عنبری در کشف الغمه روایت شده که گفت وصیت نمود
ابو الحسن علی بن محمد بفرزند خود حسن علیهما السلام پیش از رحلتش بچهار ماه و اشاره نمود که
بعد از من امر خلافت با و متعلق است و جمعی کثیر را که یکی از ایشان من بودم بر آن گواه گرفت و ایضا

از علی بن عمر نوفلی روایت نموده که گفت با ابو الحسن ع در صحن خانهٔ او ایستاده بودم که پسرش
بر ما گذشت آن پسری که محمد نام داشت گفتم فدای تو شوم اینست رهنمای ما بعد از تو فرمود که
صاحب شما و رهنمای شما بعد از من حسن علیه السلام است وایضاً از عبدالله بن محمد صفهانی
مرویست که ابو الحسن ع بمن گفت صاحب شما آنکس است که بعد از من نماز بر من کند و من ابو محمد ع را
ندیده بودم و در وقت نماز بر آنحضرت ابو محمد ع را دیدم که بر آمد و نماز بر او کرد و مردم باو اقتدا
نمودند و دانستم که نایب مناب اوست علیه السلام وایضاً از علی بن مهزیار روایت نموده است که
گفت که روزی در خدمت ابو الحسن ع بودم گفتم اگر چیزی رو نماید که از آن پناه بخدای می برم رجوع
شیعیان شما بکیست فرمود ولی عهد من بزرگترین فرزندان من است یعنی حسن ع وایضاً در
کتابی از ابوبکر بیهقی روایت نموده که او گفت ابو الحسن ع بمن نوشت که ابو محمد فرزند بزرگ من
صحیح ترین آل محمد است از روی عقل و فهم و قائم ترین حجتها حجت اوست و او خلیفهٔ امت و سلسلهٔ
امامت باو منتهی است و احکام خلافت نزد اوست پس باید که هر چه سؤال میکردی از من بعد از من
از او سؤال کنی که نزد اوست هر چه احتیاج شیعیان بآن باشد وایضاً از شاهویه بن عبدالله
روایت کرده که گفت امام و رهنمای من ابو الحسن ع بمن نوشت که تو میخواستی سؤال کنی از آنکه
بعد از من که خلیفه خواهد بود و ترا قلق و اضطرابی بهم رسید سؤال نکردی مضطرب مشو که حق
تعالی گمراه نمی کند قومی را که هدایت نمود بر آنکه بعد از من ابو محمد صاحب و رهنمای خلق است و
نزد اوست آنچه محتاج باشند بآن خلق حق تعالی مقدم میدارد هر که را خواهد و مؤخر میکند آنرا که
خواهد و بعد از این مراتب این آیت از کلام مجید نوشته بود که ما ننسخ من آیة او ننسها
نأت بخیر منها او مثلها و بعد از آن راوی گفته است که کسی را عقل و فهمید که باشد او را
حجتی دیگر احتیاج نیست وایضاً از علی بن عمر و عطار روایت نموده که گفت بخدمت
امام و پیشوای خود امام علی نقی ع رفتم و پسرش ابو جعفر نزد او حاضر بود و من گمان کردم

که مگر قائم مقام اوست گفتم فدای تو شوم فاضل‌ترین و گرامی‌ترین فرزندان تو کدام است فرمود
گرامی‌تر و سزاوارتر بمحبت مدانید هیچ یکی را تا آنکه من شما را بآن امر کنم و بعد از مدتی در خدمت
آن حضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق بکیست در جواب من نوشت که این امر تعلق
به بزرگ‌ترین فرزندان من دارد و ابو محمد علیه السلام از یحیی و دیگران بزرگتر بود وایضاً
در کشف الغمه و غیره از ابو هاشم جعفری روایت نموده‌اند که گفت روزی که یحیی پسر امام نقی علیه السلام
از دنیا رفت بدیدن آن حضرت رفتم چون نظرم بر ابو محمد ع افتاد در خاطرم گذشت که قصه
یحیی و ابو محمد درین وقت بعینه قصه امام موسی کاظم علیه السلام و اسمعیل پسران امام جعفر صادق‌اند
که بعضی اسمعیل را امام میدانستند و حق تعالی اسمعیل را پیش از امام جعفر صادق ع متوفی ساخت
تا امامت بامام موسی تعلق گیرد و درین فکر بودم که امام ع بمن ملتفت شده فرمود که بلی یا ابا هاشم
خدای تعالی در حق ابو محمد بعد از برادرش یحیی ظاهر گردانید چیزی که کسی را علم بآن نبود چنانچه در حکم
امام موسی ع بعد از گذشتن اسمعیل ظاهر ساخته بود و این امر چنانست که در خاطر تو می‌گذرد اگر
چه بعضی گمراهان را خوش نیاید ابو محمد ع بعد از من امام و رهنما است و نزد اوست هر علمی که خلق
بآن محتاج باشند و اسباب و علامات امامت با اوست ابو هاشم گوید من آنحضرت را دعا کردم و امام
خود را شناختم و نصوص بر امامت آنحضرت بسیار است و در کشف الغمه و غیره مذکور است بهمین قدر درین
رساله اکتفا کرده شد و از کرامات و معجزات آنحضرت بحوادث اگرچه بشمار در نمی‌آید اما
ببعضی اشاره باید نمود و از الجمله در کشف الغمه و فصول و مناهج مسطور است که حسن بن ظریف
گفت تب ربع داشتم در خاطرم افتاد که عرضه داشتی بخدمت آن حضرت کنم و دعائی در ان باب بطلبم
و مسئله دیگر نیز در خاطرم میگذشت که بپرسم که آیا چون قائم آل محمد ع ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد
و چون مشغول بنوشتن شدم و این مسئله را نوشتم از تب فراموش کردم جواب نوشت که امام علیه السلام
در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود نبی ع خواهد بود و از کسی گواه نخواهد طلبید و تو میخواستی که از

تب ربع نیز سؤال کنی فراموش کردی و در کاغذ ننوشتی بنویس که یا نار کونی برداً و سلاماً
علی ابراهیم و بر سر خود بیاویز نوشتم و آویختم و تب از من دور شد و بسیاری از اینها از این
با این تب گرفتار میشدند نفع رساند **وایضاً** در کتب مذکوره و خرایج و غیرها مذکور است که
محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است که بر ما تنگی بغایت رسید بپدر گفتم که کرم و
سماحت ابو محمد علیه السلام مشهور است اگر بخدمت او میرفتیم ظن این بود که بما نیز از انعام و اکرام او
چیزی واصل شود و متوجه ملازمت شدیم در راه پدرم گفت سخت محتاجم آیا بود از آنکه آنحضرت بما
پانصد درهم برسد که دو صد درهم را رخت و لباس بخریم و دو صد درهم را بخوردنی خانه دهیم
از گندم و برنج و غیرهما و صد درهم را بجهت مایحتاج اهل و عیال بگذاریم چون پدرم این را گفت
من نیز در خاطر خود گذرانیدم که کاش بمن نیز سیصد درهم بدهد که صد را الاغی بخرم و صد را نفقه
کنم و صد را اسباب کدخدائی خریده بجبل روم و از مردم انجا زنی بخواهم چون بدر خانه رسیدیم غلامی
برآمده گفت علی بن ابراهیم و پسرش درآیند چون بسلامش مشرف شدیم بپدرم گفت چه چیز ترا از
دیدن ما غافل ساخت پدرم گفت مشغولی عیال و کاهلی که لازمهٔ من است و ساعتی نشسته برآمدیم
و چون بدهلیز رسیدیم غلامی آمد کیسه بدست پدرم داد گفت پانصد درهم است دو صد از برای رخت
و دو صد بجهت طعام و صد بهر مایحتاج و کیسه بمن داده گفت سیصد درهم است صد بهای الاغ و صد
وجه نفقه و صد خرج کدخدائی اما بجبل مرو بلکه بسورا متوجه شو که ترا در انجا فرجی خواهد بود
و من بفرموده امام علیه الصلوة والسلام عمل نمودم و بسورا رفتم و کدخدا شدم و مرا انجا نفعها
رسانید و امروز از برکت آن صاحب دو هزار دینار دارم و احوالم روز بروز در ترقی است
وایضاً جمیعاً روایت کرده اند که اسمعیل بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس گفته است که
روزی نشسته بودم در فلان راه که حسن بن علی علیهما السلام میگذشت سلام کردم و خرج روزم
که از صبح تا شام درمانده ام فرمود که دو صد دینار در فلان موضع دفن نکرده ای والحال قسم دروغ

میخوری و از من این عمل سر زده بود بعد از آن فرمود که این سخن از آن نگفتم که بتو چیزی نه هم
غرض آن بود که از دروغ توبه کنی ای غلام آن صد دینار که همراه تست باو تسلیم کن باز روی بمن
کرده گفت از آن دو صد دینار بجز محرومی ترا نصیبی نیست و چون من این سخن شنیدم آن
مبلغ را از آن زمین برآورده در جائی که باعتقاد من مضبوط بود دفن نمودم و در وقتی که
بآن محتاج شدم نبود و هر چند بیشتر جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم پسرم راهی بآن برده بود و برداشته
از من گریخته در هر چه خواسته صرف نموده بود و ایضاً از علی بن زید بن علی بن حسین روایت
نموده اند که گفت اسبی داشتم و چندان خاطرم بآن متعلق بود که در هر مجلس ذکر آن میکردم روزی
در خدمت آن حضرت نام آن اسب بردم گفت زنهار که آنرا بفروش و اگر امشب مشتری یافتی تا صبح
چون بخانه رفتم آن سخن را به برادرم نقل کردم گفت من درین باب چیزی نمیگویم و مرا تعلقی
که بآن بود مانع شد که در فروختنش بجد شوم بعد از دو سه شب صباحش آمد که اسب تصدق شد و مرا سر
کلام آن حضرت معلوم شد روزی بخدمتش می رفتم در راه با خود این هوس می پختم و در خاطرم
میگذشت که کاشکی اسپی بتو میداد چون بسلامش مشرف شدم بغلامی امر نمود که آن اسب کمیت را بیا
بده و بمن متوجه شده فرمود که این اسب از اسب تو رهوارتر و عمرش درازتر است و ایضاً
نزد مخالف و موالف مشهور است و در کشف الغمه در فصول مهمه از احمد بن حارث قزوینی روایت
نموده اند که گفت مستعین بالله عباسی در وقت خلافتش میراخوری و بیطاری اصطبلش را حواله
بپدرم نموده بود میگفت استری پیشکش او آوردند که در بزرگی و خوش راهی و توافق اعضا و
حسن اندام نه چشم بیننده دیده بود و نه گوش شنونده شنیده اما نه کسی را یارای آن که لجام
بر سرش زند و نه شخصی را قدرت آنکه زین بر پشتش آشنا کند و هیچ سائسی و مهتری و ذی قوتی و
صاحب قدرتی نماند که این اراده نکرده باشد و اگر سر و سینه یا دست و پا بباد نداده باشد
شرمنده نشده باشد تا روزی ندیمی باو گفت که با این محبتی که ترا با حسن بن علی رضا هست

او را نمیفرمائی که این استر را زین کند و سوار شود یا کشته شود و از واهمهٔ او خلاص شوی یا
سوار شود و از غم استر وارهی و مستعین را خوش آمده از پی او فرستاد و احمد گوید چون
آن حضرت آمده استر را طلبیدند من همراه پدر بودم استر را بصحن خانه کشیدند و مستعین متوجه
حسن بن علی علیه السلام گشته گفت هیچکس نماند که این استر را لجام تواند کرد یا زین نهادن تواند ای ابو محمد
توقع دارم که لجامش کنی آن حضرت اشاره بپدرم کرد مستعین گفت هر کس خود را آزموده
تو خود این کار بکن امام ع طیلسان را بر زمین نهاده چون دست بر پیشانی استر رسانید
سر در پیش افکنده حرکت ننمود لجام بر سرش زده خواست که بنشیند باز مستعین گفت میخواهم که
زین بر پشتش نهی امام ع باز اشاره بپدرم نمود و مستعین دگر باره ابرام کرد که خود متحرک این
عمل باید شد آن حضرت بار دیگر پیش آمده دست بر کفل استر نهاد و بخدائی که بجز او خدائی نیست که استر را
دیدم که عرق کرد چنانچه از تمامی اعضاش آب روان شد و امام چون زین بر استر نهاده خواست که
بنشیند مستعین گفت الحال سوار باید شد و سوار شده در صحن خانه بآرام و آهستگی آن چنان راه
رفت که از آن بهتر نباشد و چون آمده بر جای خود قرار گرفت مستعین گفت چون استر یافتی
خوبی استر دیده آن حضرت گفت بهتر از این نمیباشد و مستعین گفت بجهت سواری شما مقرر
داشتیم و اما پدرم اشاره نمود که بگیر و استر را بخانهٔ آن حضرت بردیم و در آنجا نه با هیچ غلامی
و نوکری در لجام کردن و زین نهادن مضایقه نکرد و اباء ظاهر ننمود و ایضاً در کتب فریقین
مسطور است که چون معتمد عباسی بخلافت نشست و مدتی برآمد دشمنان اهل بیت و منافقان
عصر افتراها کردند و دروغها گفتند و آنها علاوهٔ عداوت جبلی شده معتمد امر بحبس حسن بن علی
علیهما السلام نموده آن حضرت را بزندان بردند و فیض آسمان از زمین منقطع شده قحط غلا
در ساحره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان باستسقا بیرون روند و سه روز متوالی خلق بنماز استسقا
رفتند و اثری از ابر و باران ظهور نیافت بعد از آن جاثلیق با نصاری و رهبانان باستسقا

رفتند

رفتند و در میان ایشان راهبی بود چون او دست بجانب آسمان دراز کرد ابر پیدا شد و شروع
بباریدن شد و روز دیگر بصحرا رفتند و تا دست بدعا بر آوردند ابر پیدا شده آغاز باریدن نمود و
تزلزل در خلق بهم رسیده بعضی از مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین نصاری راغب شدند
و خبر بخلیفه رسیده مکدر شد و بجا غم دین و یک طرف طعن خلق زند که رابر خود تباه دید لاعلاج
صالح ابن وصیف را که حاکم شهر بود و امر سیاست و زندان با و تعلق داشت طلبیده گفت برو و در
حال ابو محمد حسن بن علی را از حبس بر آورده بنزد من آر و چون آن حضرت حاضر شد گفت ادرک امة
جدک محمد قبل ان یهلکوا یعنی دریاب امت جدت محمد مصطفی صلعم را پیش از آنکه هلاک شوند که اهل
اسلام باستسقا بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعاء شان مترتب نشد و نصاری دو روز رفتند
و تا دست بدعا بر آوردند باران آمد و اگر سیم روز هم رفتند دین از دست رفته بود و مردم در تزلزل
افتاده اند و آن حضرت فرمود که غم مخور که فردا بیرون میروم و شک از خاطرها بیرون می برم
و جمعی از خویشان را که در حبس بودند شفاعت نموده خلاصی داد و روز دیگر حکم شد که کسی در شهر
نماند همه خلق باستسقا بیرون روند و امام عم با اصحاب خود در مصلی حاضر شد و امر نمود که
رهبانان شروع بدعا نمایند چون رهبانان دستها بدعا بر داشتند از هر طرف ابر پیدا شد و امام
بکسی اشاره نمود که برو و آن راهبی که پیش نماز است در میان انگشتان او هر چه بینی بر آر و آن
شخص رفته پارچه استخوان از میان انگشتان راهب بر آورده آورد و امام فرمود که آنرا در
پارچه بپیچند متفرق آن ابرها از هم پاشید و نمایان کرد رهبان را امر بنماز و دعا کردند هر چند
دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتاده خلیفه پرسید که این چه سر بود امام عم
فرمود که مقرر است که هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر کرد البته باید که باران باریدن گیرد
و این راهب را گذار بر قبر پیغمبری از پیغمبران افتاده بود و استخوان آن پیغمبر را بر داشته و هر بار که
آنرا ظاهر میکرده باران میشده و اگر خواهید امتحان کنید چون استخوان بر آوردند و بروی

دست گرفتند باز ابر بهم رسید پس امام ع بطریق خود نماز کردند و از حق تعالی باران خواستند
و از برکت آنحضرت فیض باران مستمر شد و قحط باران بر طرف گشت و شکوک از خاطرها زائل
شد و معتمد آن حضرت را عذر خواهی نمود و در مقام عزت و احترام شد **و ایضاً**
از ابوهاشم جعفری روایت نموده اند که روزی بخدمت آن حضرت رفتم و در راه با خود
قرار داده بودم که از و نگینی طلب کنم و تیمنا و تبرکا انگشتری ساخته می پوشیده باشم چون
بخدمتش رسیدم و بصحبت مشغول شدم نگین را فراموش کردم در وقت رخصت شدن انگشتری
از دست مبارک بر آورده بمن داده فرمود که تو نگین میخواستی انگشتر بتو دادیم که نقره و مزد زرگر
فائده تو باشد بپوش که بر تو مبارک باد **و ایضاً** از همان ابوهاشم نقل است که روزی
در خدمت امام ع بودم که گفتند مردی از یمن آمده رخصت سلام میخواهد چون رخصت یافت
و در آمد و در پهلوی من نشست مردی دیدم جسیم طویل جمیل و سلام بر آنحضرت کرد بولایت
و جواب نیکو شنید مرا در خاطر گذشت که کاشکی میدانستم که این شخص کیست و علی یا حوالش میدانستم
پس امام متوجه من شده فرمود که من ترا بحال او شناسا کردانم این فرزندزاده حبابه والبیه است
که سنگی داشت و آبای من همه بر آن سنگ مهر نهاده بودند و او نیز سنگ را همراه آورده که مهر کنند
و اشاره باو نمود که آن سنگ را بیار و او نیز سنگ را از بغل بر آورده بدست آن حضرت داد و طرفی
از سنگ بی مهر بود او نیز مهر خود را بر انجا زد و من گرفته نقش نگین را خواندم والحال گویی در نظر منست
پس آن مرد برخاست و گفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان
حقک واجب کوجوب حق امیر المومنین والائمة من بعده علیهم السلام والیک انتهت الامامة
ولا عذر لاحد فی جهلک و اسم آن مرد مهج بن صلت سمعان بن ام غانم بود که احوالش سابقا مذکور
شده **و ایضاً** در کتب مذکوره مسطور است و در کتاب دلائل نیز از قطب الدین راوندی
روایت نموده که احمد بن محمد بن جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که گفت سالی بحج میرفتم

ومردم جرجان مال بسیار همراه من کرده بود نذر کرد در سامره با بی محمد ع برسانم چون بخدمتش رفتم
باراده آنکه بپرسم که آن امانتها را بکه حواله باید نمود قبل از پرسیدن من فرمود که آنچه باتست بمبارک
خادم من بسپار پس گفتم که شیعهٔ تو در جرجان ترا سلام میرسانند فرمود که چون حج کردی بخانه
مراجعت خواهی نمود و امروز تا نود و نه روز دیگر بخانه خواهی رسید و روز جمعه داخل شهر خواهی
شد بعد از گذشتن سه روز از ماه ربیع الآخر باهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسائل و حوائجی
که داشته باشند مهیا نمایند که در آخر همان روز در خانه تو مرا خواهند دید و بسلامت برو که حق تعالی
ترا با هر چه باتست بسلامت بجرجان میرساند و شریف پسر ترا حق سبحانه و تعالی پسری خواهد داد او را
صلت نام کنند که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم که یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل از شیعیان شماست
و هر سال از او تا صد هزار درهم بدوستان شما میرسد و محتاج بفرزندانست فرمود که حق تعالی او را آخر عمر
دو فرزندی باو کرامت کند بگو پسر خود را احمد نام کند پس من از خدمتش مرخص شده بمکه رفتم و در همان روز
که فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید آمدن امام ع دادم و در خانه من جمع شدند و هر کسی حاجتی و
مسئلتی داشت مهیای رسیدن آن شد و در آخر همان روز حضرت امام رسیده ابتدا بسلام نمود و یک یک بپابوس
مشرف شدند و فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز با شما عهد تازه
کنم و نماز ظهر و عصر را در سامره کرده آمدم حاجتی و مسئله که دارید بطلبید و بگوئید و اول بار نضر بن
جابر گفت یا ابن رسول الله پسرم جابر را چشم پوشیده شده التماس دعا دارم که حق تعالی باو چشم بازدهد
فرمود او را بیار و چون پسر آورد دست مبارک بر چشمش مالید و شفا یافت پس یک یک آمدند و التماس
و حاجتی که داشتند عرضه میداشتند تا از همه فارغ شده همه را دعا کرد و روانه شد و از نضر خادم روایت
نموده اند که میدیدیم و میشنیدیم مکرر که آن حضرت با غلامان ترک و رومی و هندی و صقلابی
بزبان ایشان حرف میزد روزی در خاطر گذشت که او در مدینه تولد نموده و تا پدر زنده
بود با کسی حرف نزده کسی او را ندیده چون با هر یک از ایشان بزبان ایشان حرف میزد پس رو بمن کرد

کفت حق تعالی کسی را که حجت ساخت بر خلقان او را معرفت هر چیزی و علم بهر لغتی میدهد و
اگر این نباشد فرقی میان حجت و غیر او نخواهد بود از این تعجب مکن و در کشف الغمه از احمد بن
عبید الله بن خاقان روایت نموده که کفت ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیرهما
چو ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن رضا در فضل و علم و زهد و عبادت و قبول خلایق و دشمن و دوست
و عزت و احترام نزد خاص و عام روزی بر سر پدرم ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابو
محمد بن رضا می آید و او با آواز بلند کفت که راه دهید و مرا عجب آمد که در خدمت او کسی را بکنیت
نام برند که بغیر از خلیفه یا ولی عهد یا کسی که امر خلیفه شده باشد دیگری را بکنیت نام نمی بردند و چون
در آمد دیدم که مردیست خوبروی خوش اندام خوش کفتکوی با جلالت و هیبت و پدرم چون
نظرش بر او افتاد باستقبالش رفته با او معانقه کرده پیشانیش را بوسیده و دستش را کرفته آورد
و در جای خودش نشانید و خود در برابرش بر دو زانو در آمده با او حرف میزد و لحظه بلحظه جعلنی
الله فداک میکفت و من در تعجب بودم که او با هیچکس این سلوک نکرده بود و چون برخواست مشایعتش
نموده ایشان و غلامان خاص را همراه نمود و من پرسیدم که این چه کس بود کفتند حسن بن علی است
معروف بابن الرضا مرا تعجب زیاده شد و متفکر بودم و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن
فارغ میشد بنوشتجاتی که از خلیفه آمده باشد یا باو نویسد مشغول میبود چون خلوت شد و بعمل خود
مشغول کشت در خدمتش نشستم کفت یا احمد حاجتی داری کفتم بلی اگر رخصت باشد سؤال کنم کفت بکو
کفتم این مردی که امروز ترا دیدم که با او بآن اجلال و اکرام عمل مینمودی و فداک ابی و امی میکفتی که
بود کفت ای پسر آن امام رافضیان حسن بن علی است که بابن رضا مشهور است و ساعتی سکوت
کرده کفت اگر از خلفای بنی عباس امامت و خلافت زایل شود از بنی هاشم دیگری که مستحق باشد
بغیر از و نیست بجهت علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که در و جمع است
اگر بخدمتش برسی بر بینی که از و بهتری نیست و من بسبب آنچه از پدر شنیده بودم همیشه از احوال او

می‌پرسیدیم و هیچکس از فقها و علما و اکابر و اهالی را ندیدیم که نام او را به تعظیم نبرند و افضل و ازهد
ندانند از دوست و دشمن و چون سخن احمد بن خاقان باینجا رسید کسی از اهل مجلس پرسید که حال برادرش
جعفر چون بود احمد متغیر شده گفت جعفر کیست که نام او را با نام ابو محمد بر بر ند او فاسق و شارب
و در نظر پدرم بیقدر بود من در سامره بودم که آن حضرت بیمار شد و خلیفه را خبر کردند پدرم امر نمود
که به دیدنش روند و پنج کس از خدم خاص خلیفه را با امرا و بر در آن خانه موکل ساخت که از طبیبان
و مداوای ایشان و اهل و احوال او خبردار باشند و صبح و شام خبر بخلیفه رسانند و روز آخر قاضی
القضاة را با جمع کثیر از علما و فضلا فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون خبر فوتش
برآمد بازارها بسته شد و جمیع مردم از سوار و پیاده حاضر شدند و آن روز سامره از شور و فغان
و ناله و فریاد از روز قیامت هیچ کمی نداشت و چون جنازه‌اش را گذاشتند که بر او نماز کنند عیسی بن
متوکل پیش آمده روی او را گشود تا علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم بدانند که او بمرگ خود از دنیا رفته
و محضری بر آن نوشتند و چون از دفنش فارغ شدند برادرش جعفر بنزد پدرم آمده گفت توقع دارم
که مرتبهٔ برادرم را بمن ارزانی داری و من هر سال نوشته میدهم که بیست هزار دینار بتو رسانم و پدرم او را
درشت گفته و از پیش خود رانده گفت ای احمق مگر خبر نداری که خلیفه شمشیر برهنه کرده بود که هر که را
بداند که پدر و برادر ترا امام و جانشین رسول بداند از تیغ بگذراند و میسرش نشد و مردم را از و منع
نتوانست کرد اگر ترا نزد شیعیان پدر تو قدر باشد که او را بود ترا هیچ حاجت بآن نیست که مرتبهٔ او را
بتو دهند شیعیان او ترا امام میکنند و اگر آن منزلت نداری آن مرتبه دادن ترا فایده نمی‌کند
بعد از آن او را نزد خود راه نداد و از جمله روایات عجیبه و منسوبه بآن حضرت روایت بشر انصاری
که گفته است حضرت ابوالحسن علی بن محمد الهادی علیه السلام مرا طلبید چون بخدمتش مشرف شدم فرمود که ای بشر تو
از فرزندان انصاری و این محبت قدیمی است و موالات ما و شما خلفاً عن سلف میراثی است و من
ترا معتمد میدانم بفضیلتی که بر دیگر شیعیان سبقت گیری در موالات و نامهٔ نوشته مهر بر آن

نهاد و دست پارچه زر بر آورده دویست و بیست دینار زر در ان بسته فرمود این را بگیر و ببغداد
رو و در معبر فرات حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که بردکیان در ان باشند و از
تجار عمر بن یزید نخاس نامی را از ان میان تفحص نما و گوش باش که چون وکلای عباسیان و ظرفای
عرب بخرید آیند و بر ایشان عرض کنند کنیزی که عرضه داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را ببیند
یا آوازش بشنود خزی درشت پوشیده و صفتش این و این و از جمله آنها اینکه یکی از خریداران
خواهد گفت که سیصد دینار میخرم بجهت عفتش و او گوید اگر بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی که زر غنیمتی
بتو نیست بر مال خود شفقت کن و نخاس گوید چاره نیست از فروختن و او گوید شتاب چیست خریداری
دل من او را میخواهد میرسد انگاه تو نزد عمر بن یزید شو و باو بگو که با من نامه ایست لطیف از یکی اشراف
بزبان رومی نوشته آن خط را بکنیزده تا بخواند اگر در اخلاق صاحب آن میل کند من وکیل اویم
بشیر گوید امتثال امر نموده رفتم و چنانچه فرموده بود ذره خلاف نشده تا چون کنیز در نامه نگریست
بگریست و عمر را گفت مرا بصاحب این نامه بفروش من با صاحبش مناظره کردم تا بران مبلغ قرار گرفت
زر داده کنیز را گرفته بخانه بردم چون بنشست خندان و شادان نامه را از گریبان برآورده بوسه
میداد و بچشم میمالید و فدای نامه میشد گفتم نامه را میبوسی و صاحبش را ندیده گفت ای عاجز ضعیف
در معرفت اولاد انبیا تو از خدمت او می آئی و علم بجلال او نداری و از کمالش بیخبری گوش بمن
دار و دل حاضر کن تا شمه از حالش بشنوی من ملیکه دختر یشوعای بن قیصر ملک روم و مادرم از فرزندان
حواریانست و نسبش بوصی مسیح شمعون متصل و جدم قیصر خواست که مرا ببرادرزاده خود دهد حکم
نمود تا قسیسان و رهبانان را جمع کردند و سیصد تن برگزیدند و هفتصد مرد از قایدان و امیران
و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از لشکریان معتمد حاضر شدند و تختی از خزانه بر آوردند
باصناف جواهر مکلل در میانه قصر آنرا بر زبر چهل پایه بنهادند و برادرزاده او بران تخت برآمد و
بر دور او اسقفان ایستادند و صحفهای انجیل باز کردند و خواستند که نکاح کنند که یکبار رقص بلرزید

وصلیبها از بالا در افتادند و پایهای عرش از جای خود بدر رفت و آنمرد از تخت افتاده بیهوش
شد و رنگ از روی استقفان رفته و لرزه بر اندام افتاده مهتر ایشان جدم را گفت مارا معاف
دار که ازین حال نشانهای بد ظاهر میشود و جدم اساقفه را گفت شما این عمودها را راست کنید
وصلیبها را بر دارید و برادر این بدبخت را بیارید تا این کودک را بدو دهم تا از شما دفع کند نحوست
وی را بسعادت خود چون چنین کردند دوم بار نیز همان حادثه شد که بار اول شده بود و مردم
متفرق شدند و جدم قیصر غمناک بمنزل رفت و قیصر تنها بنشست و بغم فرو رفت و من آن شب بخواب
دیدم که مسیح و شمعون علیهما السلام با جمعی از حواریان در ان کوشک جمع آمدند و منبری از نور بنهادند که
با آسمان برابری میکرد بجای آن منبر محمد رسول الله و وصیش و یازده کس از فرزندان علیهم السلام
پیدا شده متوجه مسیح شدند و محمد گفت یا روح الله من بنزد تو آمدم تا نسب خود را بنسب تو پیوندم
و خواستگاری کنم از وصی تو شمعون ملیکه را از برای پسرم اینکه می بینی ابو محمد است اشاره باو کرد پس مسیح
بشمعون نگریست و گفت بدرستی که شرف بتو آمد پیوند رحم خود بر رحم آل محمد و او گفت چنین کردم پس
از آن منبر بزیر آمدند و بنام محمد صلعم خطبه بخواندند و مرا به پسر خود داد و مسیح و حواریان بران گواه
شدند و من از خواب در آمدم و ترسیدم که این خواب را اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم و دوستی
ابو محمد در دلم پیدا آمد بنحوی که از طعام و شراب محروم شدم و شخصم نحیف و جسم ضعیف گشت و پدرم
آنرا بیماری دانست هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکردند و دوای درد من نطلبیدند و
هیچ بهبودی نبود چون از همه نومید شد روزی مرا گفت ای روشنی چشم پدر هیچ آرزوئی داری
تا آنرا حاصل کنم گفتم درهای فرج بر خود بسته می بینم اگر ازین زندانیان خود که اسیران و مسلمانند
از عذاب خود بر میداشتی و این طائفه را خلاصی میدادی امیدوار میشدم که مسیح و مادرش مرا شفا میدادند
چون چنان کردند من تجلدی نمودم و اندک طعامی تناول کردم و جد و پدر بدان شاد شدند و
اسیران را اکرام کردند و عزت نمودند و من پس از چهارده شب بخواب دیدم که فاطمه سیدة زنان عالم

مادر شوهرت ابو محمد پس من چنگ در او زدم و میگریستم و با او شکایت نیامدن ابو محمد کردم
پس فاطمه گفت پسرم زیارت تو نیامد تا تو بر مذهب ترسایانی اینک خواهرم مریم تبرا میکند
از دین تو اگر میل تو برضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابو محمد را میخواهی بگو که اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان امیر المومنین علیا ولی الله چون من این کلمه بگفتم سیده
زنان عالم مرا بسینه خود باز نهاد و دلم خوش کرد و گفت الکنون منتظر باش که من ابو محمد را بنزد تو
فرستم و من بیدار شدم و میگفتم واشوقاه الی لقاه ابو محمد ع شب دیگر دیدم و با او گفتم چرا با من
جفا کردی ای حبیب من پس از آنکه دلم را بجوامع حب خود مشغول کردی فرمود که تاخیر من از تو نبود
والا بسبب شرک تو چون مسلمان شدی من هر شب بزیارت تو می آیم تا آنکه خدای تعالی میان ما جمع
کند و از آن وقت زیارت او از من منقطع نشده است پس بشیر گوید با او گفتم که تو چگونه در میان اسیران
افتادی گفت ابو محمد شبی از شبها مرا خبر داد که جد تو در این زودی لشکری بجنگ مسلمانان فرستد و
آنگه خود از پی ایشان برود باید که تو هم همراه ایشان باشی و من با جماعتی از خدم و غلامان از
راهی می آمدیم طلایه مسلمانان بر ما افتاد و تا غایت کار باینجا رسید که تو دیدی و در این مدت هیچکس
نفهمید که من کیستم بجز تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت نصیب وی شده بودم چون از نامم پرسید گفتم
نرجس است پس بشیر پرسید که عجب است که تو رومیه و زبان عرب میدانی گفت جدم بسیار حریص بود
بر آنکه مرا ادب آموزد و زنی ترجمان مقرر کرده بود که بامداد و شبانگاه نزد من می آمد و مرا عربی می
آموخت تا زبانم بران مستقیم شد بشیر روایت می کند که چون بخدمت امام ع رسیدیم با او گفت چگونه
قرار تو نمود حق تعالی عز اسلام و خواری نصرانی و شرف محمد و اهل بیتش را گفت چگونه صفت کنم
از برای تو یا بن رسول الله آنچه تو بدان عالم تری از من فرمود که بشارت باد ترا به فرزندی که شرق
و غرب عالم را پر عدل و داد کند چندانکه پر جور و ظلم شده باشد گفت از که گفت از آنکس که خواهندگی کرد
رسول خدا صلعم ترا در فلان شب از ماه فلان در سال فلان از مسیح و وصی او بمخاطبات جهت که مسیح ترا

دران شب بکه داد گفتم بلی بر پسر تو ابو محمد باز فرمود که تو کرا او رامی شناسی گفتم بلی از ان وقت که مسلمان
شده ام بر دست سیدهٔ زنان عالم زیارت خود از من وا نگرفته است پس امر نمود بخادم که خواهرم
حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد گفت اینست و حکیمه دیر ساعتی دست در گردن او کرده و دیرا می پرسید
پس امام عم فرمود برای خودش بر و فرایض و سنن در آموز که زن ابو محمد است و مادر قائم آل
محمد صلعم و چون قلم جرات بذکر نام صاحب نمود و شوق احباب بظهور آن حضرت بکمال رسیده
بمقتضای ذکر العیش نصف العیش اگر بزلال آن حضرت اطفاء نائرهٔ اشتیاق مشتاقان نماید
بد نخواهد بود ذکر امام دوازدهم و تاریخ ولادت و دلائل امامت و بعضی از سوانح غیبت
صغری و ذکر غیبت کبری و مدت قیام دولت و ذکر رؤیت صاحب عم در زمان غیبت و علامات
ظهور نزول عیسی عم و اقتدای او بصاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان امام بحق بعد از
ابو محمد عم مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت حبیب الله ابو القاسم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
الطیبین الطاهرین است مادرش ام ولد بنرجس مشهور و بعضی صیقل و بعضی حکیمه و بعضی سوسن
نیز گفته اند و نام مادر و پدری او ملیکه بنت قیصر ملک روم بود سن شریفش هنگام رحلت پدرش
پنج سال که حق تعالی او را در حال طفولیت امامت داد چنانچه عیسی عم را در ان حال پیغمبری داده بود
کنیتش کنیت رسول الله لقبش حجت و مهدی و هادی و خلف و صالح و قائم و منتظر و صاحب و صاحب
العصر و صاحب الزمان و مشهورترین القابش مهدی است حلیهٔ همایونش خوشرویی و خوشبوی
معتدل قامت کشیده بینی گشاده پیشانی دربانش محمد بن عثمان معاصرش معتمد عباسی تولدش
در سامره در شب نیمهٔ ماه مبارک شعبان سنه دو صد و پنجاه و پنج از هجرت حکیمه دختر محمد بن علی الرضا
روایت نموده که ابو محمد عم در نیمهٔ شعبان مرا طلبیده فرمود که ای عمه امشب نزد ما افطار کن که حق تعالی
ترا شاد میگرداند بنمودن حجت خود بتو و من خوشوقت گشته بخدمتش رسیدم در وقتی که در صحن خانه

نشسته بود و کنیزانش گردش گرفته گفتم فدای تو شوم حجت از کدام یک خواهد بود که من در هیچ یک
از اینها اثری نمی بینم فرمود از نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر او بودم
و با او خوابیدم و بنماز شب برخواسته با هم نماز شب کردیم و من برخواستم که ببینم صبح شده است
یا نه در دلم گذشت که از وعدهٔ ابو محمد اثری ظاهر نشد از خانه که در آنجا بود آواز داد که ای عمه شک مکن
که همین ساعت او را خواهی دید انشاء الله تعالی و من از آنچه در خاطرم آمده بود از ابو محمد خجل شده
بجای خود برگشتم و بنرجس گفتم فدای تو شوم هیچ اثری در خود می بینی گفت بلی حالم متغیر است پس فرشی
در میان خانه بینداختم و او را بر آن نشاندم و پیش وی نشستم دستش را گرفته میفشردم و می نالید و شهادتین
بر زبان راند و من قل هو الله و آیة الکرسی و انا انزلناه بر او خواندم و هر چه میخواندم صاحب همراه من
میخواند و من می شنیدم و مقارن آن خانه روشن شد بی مشعل و چراغی چون نظر کردم دیدم که ولی
الله از وجدا شده سر بر زمین نهاده خدا را سجده می کند من خود دستش را گرفته در کنارش گرفتم و پاک
و پاکیزه اش یافتم فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه پسرم را بنزد من آر بنزدش بردم زبان خود
بر چشمش سوده در دهانش گردانیده اذان در گوشش گفته دست بر سرش فرو آورده بر زانوی خود نشانیدش
گفت ای پسر من سخن گو بفرمان حق تعالی و او بزبان آمده گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله
الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
و صلوات بر رسول خدا فرستاد و امیر المومنین ع را یک یک از ائمه معصومین صلوات الله علیهم بر ع
و صلوات یاد نمود دو مرغان بسیار دور ما را گرفته بودند ابو محمد یکی از آنها را طلبیده گفت خذه و
احفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره و من سؤال کردم از ابو محمد که این مرغان چه هستند و آن
یک کدام بود فرمود که اینها ملیکه رحمتند و آن جبرئیل ع بود پس بمن امر نمود که بمادرش برسان تا
چشمش روشن شود چون بدستش گرفتم دیدم که بر ذراعش بطرف راست نوشته است جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را بمادر داده نماز کرده از ابو محمد وداع شده بخانه خود رفتم

وبعد از سه روز سیاق شده به نزد ایشان شدم و اول بحجره نرجس رفتم او را ندیدم بخدمت ابو محمد
رفته انجاش نیافتم متکدر شدم ولیکن از ابو محمد شرم میداشتم که بپرسم او ع خود ابتدا بسؤال کرده
فرمود که ای عمه او از نظر خلق در پنهان است و در حفظ خداوند است تا آنوقت که حق تعالی او را
دستوری دهد باید که چون مرا وفات برسد و تو شیعیان مرا ببینی که در حیرت‌اند جمعی از ثقات و
معتمدان را خبر دهی که باید که همیشه فرشتگان باشند که ولی خدا را از خلق پوشیده دارند تا روزی که
خدا خواهد و در روایت دیگر آنست که حکیمه گفت مادرش نرجس را دیدم و او را ندیدم ابو محمد ع
با من چنین و چنین گفت و در اینکه تولد صاحب در نیمه شعبان است بتاریخ مذکور ظاهرا خلافی نباشد
بلی زیاده بر روایت مذکوره در خبری که از سیار بن یسار مرویست اینست که او گفته از نسیم و ماریه شنیدم
و هر دو نقل نمودند که چون صاحب ع از مادر جدا شد بر دو زانو در آمده انگشت سبابه را بجانب آسمان
برداشته و شهادتین را گفته عطسه کرد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبداً
داخراً غیر مستنکف و لا مستکبر و بعد از آن فرمود که زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة
و لو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک یعنی گمان ظالمان اینست که حجت الهی باطل است و اگر
رخصت میداد مرا در حرف زدن و بحجت و دلیل خصم را الزام نمودن هر آینه شک از میان برخواست
و در روایت دیگر از طریق ابی نصر خادم مرویست که بدو سه روز بعد از تولد بخدمتش رسیدم در
مهد بود چون سلام کردم فرمود که علی بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ بجهت من بیار چون
رفته آوردم بمن گفت اتعرفنی یعنی آیا تو مرا می‌شناسی گفتم بلی تو سید و بهتری و پسر سید و بهتری
فرمود که لیس عن هذا سألتک یعنی از تو این سؤال نمیکردم گفتم پس تفسیر کنید تا من بفهمم فرمود
انا خاتم الاوصیاء و بی یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیاام که بمن ولایت
و وصایت ختم می‌شود و بسبب من برطرف میکند حق تعالی بلاها را از خویشان من و شیعیان من و اما
دلیل امامت آنحضرت ع اولا از طرف اهل سنت تا حجت باشد صاحب فصول مهمه و صاحب کشف الغمة

از ابو داود روایت نموده اند که گفت از رسول الله صلعم مرویست که فرمود لا تذهب الدنیا حتی

یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یعنی دنیا آخر نخواهد رسید تا آنکه مالک شود عرب را

مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد **وایضاً** ابو داود در سننش آورده و از

امیر المومنین علی عم از رسول الله صلعم فرمود و لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلاً من

اهل بیتی یملأها عدلاً کما ملئت جوراً یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز البته حق تعالی برانگیزاند

مردی را از اهل بیت من که دنیا را پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد و همین حدیث در

کتاب مناقب شافعی مذکور است با زیادتی که آن اینست موافق باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او

اسم پدر مرا مملو کند زمین را از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و ترمذی همین

حدیث را در جامع خود ذکر کرده اما اسم ابیه اسم ابی را ذکر نکرده و ابو داود از نقلهٔ اخبار روایت

نموده و اسم ابیه اسم ابی را زاید دانسته و بعضی آنرا تصحیح کرده اند و گفته مراد از نام پدر حضرت صاحب

الامر امام حسین است صلوات الله علیه چه کنیت او ابا عبد الله است و در حدیث کنیت را اسم نامیده

کنایه از آنکه آن حضرت از فرزندان امام حسین علیهما السلام است و نام پدر رسول الله عبد الله است

و بعضی گفته اند محتمل است که راوی این را بتصحیف ابی خوانده باشد و بهر تقدیر در طریق شیعه این

حدیث نیست و فصول مهمه گفته حافظ ابو نعیم چهل حدیث صحیح جمع نموده در شان مهدی که خاصهٔ اوست

و شیخ ابو عبد الله محمد بن یوسف گنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و آنرا بیان نام نهاده بغیر از اخبار

صاحب الزمان در ان کتاب چیزی دیگر نیست و گفته روایت کرده اند ابو داود و ترمذی هر یک در سنن

خود بسند صحیح از ابی سعید خدری که او گفت که از رسول الله صلعم شنیدم که فرمود المهدی منی اجلی الجبهة

اقنی الانف یملاء الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً یعنی مهدی از اهل بیت من است

کشیده بینی و گشاده پیشانی خواهد بود زمین را پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور

شده باشد و ابو داود در حدیثی یملک سبع سنین را اضافه نموده است یعنی هفت سال پادشاهی

خواهد کرد راهم بر عبارت مذکور افزوده است و ترمذی در آخر حدیث آورده یعنی این حدیث
بهمه اعتبارات خوبست و همین حدیث را طبری در معجم و غیر آن ذکر کرده وایضاً ابو داود
باسناد خود از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده که گفت شنیدم از رسول الله صلعم که می فرمود
المهدی من عترتی من ولد فاطمة رضی الله عنها مهدی موعود از عترت من و از فرزندان
فاطمه من خواهد بود وایضاً از ابی هریره روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم
که گفت لا تقوم الساعة حتی یملک رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطینیة وجبل الدیلم ولو لم یبق
الا یوم لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یفتحها یعنی قیامت قائم نمی شود تا آنکه پادشاه شود
مردی از اهل بیت من که فتح کند و بکشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را و اگر باقی نماند الا یک روز از عمر دنیا
حق تعالی بقدرت کامله خود آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه او را آن فتوحات میسر شود وایضاً
از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده اند که رسول الله صلعم فرموده مهدی از ما و از اهل بیت ما خواهد
بود و حق سبحانه اصلاح کار او در یکشب خواهد نمود وایضاً در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه
مرویست که گفت از رسول الله صلعم شنیدم که فرمود بدرستی که خلفا و اوصیای من که حجتهای خالق اند
بر خلق بعد از من دوازده اند اول ایشان برادر من و آخرین آنها فرزند منست پس یکی از حضار
سؤال نموده گفت یا رسول الله برادر تو کیست و فرزند کدام است و رسول الله صلعم در جوابش فرمود برادر
من علی بن ابی طالبست و فرزند من مهدی است که در آخر الزمان ظهور کند و زمین را پر از عدل و راستی
نماید بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده و بشیر و نذیر
کرده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا آنکه ظهور کند فرزند من
مهدی هادی و نازل گرداند روح الله عیسی بن مریم را علیه السلام از آسمان و اقتدا باو نموده در عقب او نماز
کند و مهدی نورانی خواهد ساخت روی زمین را بنور وجود خود و حکم او بمشرق و مغرب عالم
خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد داشت و ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین علیه

روایت نموده که آن حضرت فرمود آفرین بر طالقان بدرستی که حق تعالی را در انجا گنجها هست نه از طلا
ونه از نقره ولیکن دران زمین مؤمنان موحدند که حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناختن
باشد و از مددکاران و معاونان مهدی باشند در آنروز که مهدی موعود خروج نموده
بنور وجود خویش دنیا را منور و مزین سازد و صاحب کشف الغمه از مفضل ابن عمر روایت
نموده که او گفت از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام شنیدم که فرمود چون
قائم آل محمد ع ظهور کند زمین را بنور چهرهٔ مبارک خود چنان روشن خواهد ساخت که خلقان
از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین برود و از برکت وجود آن حضرت مردمان را
رفاهیت و عیش و عمرهای دراز تا بحدی رسد که شخصی آنقدر بماند که هزار فرزند و فرزندزاده
ببیند همه از ذکور و زمین دفینها را بنظر خلق درآورد و دران عصر و عهد مرد باشد که طالب شخصی از
مستحقین باشد که ادای زکوة واجبی خود بکند و آن حق را ازو قبول کند و نیابد چه حق تعالی
مردم را بنصیب ایشان چنان مستغنی ساخته باشد که بدیگری محتاج نباشند و بهمین طریق از ابو
خدیجه مرویست که او نیز گفته از ابا عبد الله جعفر صادق ع شنیدم که فرمود چون قائم آل محمد ع قیام
نماید احکام جدید خواهد آورد بهمان نحو که در بدو اسلام رسول الله صلعم آورده بود و همچنین
از علی بن عقبه مرویست که او نیز گفت از امام مذکور ع شنیدم که فرمود چون قائم ما قیام نماید حکم بعدل
و راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد او بالکلیه برطرف خواهد شد و راهها امنیت خواهد یافت
و زمین برکتها و دفینهای خود را بیرون خواهد داد و هر حقی بصاحب حق خواهد رسید و هیچ
دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند و اهل هر ملت و مذهبی باسلام میل خواهند نمود
و اعتراف بایمان خواهند کرد نشنیده که حق جل و علا در قرآن مجید فرموده وله اسلم من
فی السموات والارض طوعا وکرها والیه ترجعون یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام می
آرند هر که در آسمانها و زمینها باشند یا بطوع و رغبت یا بجبر و اکراه و بازگشت همه مردمان و خلقان

بحق وعدالت وحکم خواهد کرد آن حضرت در میان خلق بحکم داود نبی علیه السلام وحکم جدش
محمد صلعم واز برکت وجود آن حضرت ارزانی وفراوانی وخوشی روزکار ورفاهیت در عهد او
کار بجائی برسد که مردمان مستحق زکوة ومحل صدقات خود را نیابند وفقیر وبی چیز در روی
زمین نماند وغنی وبی نیازی خلق را از سؤال بی نیاز کرداند وبعد از اینها فرموده بدرستی که
دولت ما آخر همه دولتهاست وباقی نخواهد ماند هیچ اهل بیتی که ایشانرا دولتی باشد مکر آنکه پیش از
ما بدولت خود برسند وحکم رانی بکنند تا آنکه چون سیرتهای مارا ببینند وسلوک مارا با خلق مشاهده
نمایند بکویند اکر مارا دولتی نصیب شد وصاحب حکم می شدیم سیرت وسلوک ما مثل سیرت وسلوک
ایشان خواهد بودن واشاره باینست آنکه حق تعالی جل ذکره در قران عزیز میفرماید والعاقبة
للمتقین آخرین عهدها وهم دولتها دولت متقیان وپرهیزکاران اوست وایضا جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنه از امام محمد باقر ع روایت نمود که آن حضرت فرمودند هرگاه که قائم آل محمد ع
ظهور کند خیمها زده خواهد شد از برای آنانکه مردمان را تعلیم نمایند قرآن کریم با آن نحوی که
نازل شده وحق تعالی بخلق فرستاده بود واین بر مردمان صعبتر ومشکل ترین چیزها خواهد بود وجه
مخالفت بسیار خواهد داشت با نچه تالیف شده ودرین مدت تلاوت مینموده اند وایضا از مفضل
بن عمر روایت نموده که او کفت از امام جعفر صادق ع شنیدم که فرمود قائم آل محمد صلعم بیرون
خواهد آورد از پشت کوفه بیست وهفت شخص را پانزده کس از قوم موسی ع آنانکه هدایت وراه
راست یافته بودند بحق وبعدالت حکم میکردند وهفت کس از اصحاب کهف ویوشع بن نون وسلمان
ومقداد ومالک اشتر وابو دجانه انصاری واین جمع در خدمت آنحضرت خواهند بود واز انصار
ومددکاران وحکم روایان او ع بحکم داود ع بی آنکه محتاج بکواه وبینه باشد حکم خواهد نمود بالهام
الهی وبعلم خود وخبر خواهد داد هر قومی را بانچه ایشان از احکام خود استنباط کرده باشند ودشمنان را
از دوستان بفراست خواهد شناخت چنانچه در قرآن مجید میفرماید که ان فی ذلک لایات للمتوسمین

یعنی بدرستی که آنچه گذشت نشانها است از برای آنانکه بفکر و تفرس چیزها را دریابند و حقایق
اشیا را بنشانها شناسند و در خبر است که چهار مسجد را در کوفه خراب خواهد کرد و بر روی زمین
هیچ مسجدی را کنگره دار نخواهد گذاشت بلکه کنگرها را برطرف خواهد کرد و جمیع کوچها را وسیع خواهد
ساخت و هر کنیف و ناودانی که از خانها و بامها بر کوچها باشد حکم برطرف کردنش خواهد شد
و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت و هیچ سنتی معطل نخواهد ماند بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد
و همه سنتها بفعل خواهد آمد قسطنطنیه و چین و جبال دیلم مفتوح خواهد شد و درین روایت
هفت سال مدت مکث خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال شما باشد بعد از آن هر چه خواهد شود
و در روایت دیگر نه سال بطریق مذکور و در روایات بسیار آمده که مهدی عم از دنیا بیرون نخواهد
رفت مگر بچهل روز پیش از قیامت که در آن چهل روز هرج و مرج با احوال دنیا راه خواهد یافت
و علامات قیامت ظاهر خواهد شد و حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله از اکابر علمای اهل سنت چهل
حدیث در باب مهدی هادی عم جمع نموده و در کشف الغمه و فصول و غیره ذکر کرده اند تتبعا
لآثارهم باسقاط السند لاجل التحقیق ترجمه ذکر مینماید الاول از ابو سعید خدری از رسول الله
صلعم نقل نموده که مهدی از امت من خواهد بود اگر عمرش کوتاه باشد هفت سال و الا هشت سال
و اگر نه سال تنعم خواهند کرد در زمان او خلایق تنعمی که هیچ بدکار و نیکوکاری هرگز نکرده باشد
از آسمان همیشه بارش خواهد بود و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ علفی و دانه را الثانی ایضا
بسند مذکور مهتر و بهتر عالمیان صلعم فرموده که مملو خواهد گشت زمین از ظلم و جور و بعد از آن
مردی از عترت من بر خواهد آمد و دنیا را پر از راستی و عدل خواهد نمود و او مالک زمین خواهد
بود هفت سال یا نه سال الثالث بهمان سند سرور کائنات صلعم فرموده که قیامت قائم نخواهد شد
مگر بعد از آنکه مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من مملو سازد زمین را از عدل چنانچه مملو از
جور شده باشد پیش از آن مدت هفت سال الرابع زهری از علی بن الحسین از پدرش علیهم السلام روایت

نموده که رسول خدا صلعم روزی فاطمه صلوات الله علیها گفت المهدی من ولدک هدایت یافته و هدایت
نماینده بیقین از فرزندان تو خواهد بود الخامس علی بن هلال از پدرش نقل نموده که گفت بخدمت
صدر بدر کائنات رسیدم در حالتی که دنیا را وداع مینمود دیدم که دخترش فاطمه علیها السلام بر
بالینش نشسته میگرید پس گریست تا آنکه آواز گریه اش بلند شد و رسول خدا صلعم سر بطرف او برداشته و فرمود
ای حبیبه من فاطمه چه چیز ترا میگریاند پس فاطمه علیها السلام گفت از ضایع شدن بعد از تو می ترسم که
خلق عالم ترا فراموش نمایند و بر ظلم و جور ~~ظلم~~ روا دارند پس رسول خدا صلعم فرمود یا حبیبه من
مگر ندانسته که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین نگاه کرد و اطلاع یافت و گزید از جمیع اهل عالم
شوهر ترا و بمن وحی فرستاد که ترا با او عقد کنم ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی بما عطا کرده است
هفت خصلت که پیش از ما بهیچکس نداده و بعد از ما بهیچکس نخواهد داد یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته
و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین و دوسترین جمیع مخلوقاتم و پدر توام و دیگر آنکه وصی
من بهترین اوصیا و دوسترین جمیع خلق الله است نزد الله تعالی و او شوهر تست دیگر آنکه شهید ما بهترین
شهداست و دوسترین هم نزد حق عز و جل و او حمزة بن عبد المطلب است که عم پدر تو و عم شوهر تو است
دیگر آنکه از ماست آنکه او را حق تعالی دو بال داده که با ملائکه در بهشت طیران مینماید و هر جا که میخواهد
میرود و می آید و پسر عم پدر تو و برادر شوهر تست و دیگر آنکه دو سبط این امت از ما اند که آن هر دو پسران
تو حسن و حسین اند و هر دو سید و بهتر جوانان اهل بهشت اند و بخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که
ازین دو سبط خواهد بود مهدی این امت در آن وقتی که دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنها ظاهر
گشته و خلقان بعضی بر بعضی مسلط شده نه هیچ بزرگی رحم کند کوچکی را و نه هیچ کوچکی رعایت تعظیم و
توقیر بزرگان نماید در آن حال برانگیزاند حق تعالی ازین هر دو آنکسی را که قلعهای ضلالت و گمراهی را
بگشاید و قفل از دلهای غلف دار بردارد و براه دین در آرد چنانچه من در آخر الزمان باین کار
برخواسته بودم و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد ای فاطمه ای نور دیده

من محزون مباش و گریه مکن که حضرت عزت جل عزه بتو از من و از همه کس رحیم تر است بسوهر با
بجهت نزدیکی که ترا با من هست و بواسطه وقعی که ترا در دل من هست تحقیق که تزویج فرمود حق تعالی
ترا با زوج تو در حالی که حسبش عظیم تر و منصبش از همه بزرگ تر و برعیت رحیم تر و باحکام داناتر
و در حکم کردن عادل تر بود و با اینها من از حق تعالی درخواسته ام که تو اول کسی باشی از آنان که
بمن ملحق خواهید شد از اهل بیت من چنانچه از وحی بحق و جانشین مطلق امیر مؤمنان و سلطان اولیای
متقیان ع مرویست که فرمود باقی نماند فاطمه علیها السلام بعد از پدر صلی الله علیه و آله مگر هفتاد و
پنج روز و حق تعالی او را بعد از این مدت قلیل به پدر ملحق ساخت السادس حذیفه باسناد خود
روایت نموده که خطبه میفرمود ما را روزی حضرت رسالت پناه صلعم و ما از آنچه بعد از این بمنصه
ظهور خواهد آمد می پرسیدیم فرمود که اگر باقی نماند از عمر دنیا الا یک روز که البته حق تعالی جل و عز
آن روز را دراز خواهد گردانید تا آنکه برانگیزاند مردی را از فرزندان من که اسم او بعینه اسم من باشد
پس سلمان فارسی رضی الله عنه برخواسته گفت یا رسول الله از کدام یک از فرزندان تو خواهد بود او
و رسول خدا صلعم فرمود من ولدی هذا یعنی از این فرزند من و دست مبارک را بر دوش امام
حسین ع زده و نواخت السابع ایضاً حذیفه از عبد الله عمر روایت نموده که گفت از رسول الله صلعم
شنیدم که فرمود مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که آنرا کرعه گویند الثامن ایضاً بحذف اسناد
از حذیفه مرویست که پیغمبر خدا صلوات الله علیه و آله فرموده بدرستی که مهدی مردی خواهد بود از اولاد
من که روی او درخشنده و نورانی باشد همچو ستاره پر نور درخشنده التاسع همان حذیفه
روایت نموده که رسول خدا صلعم فرمود مهدی موعود مردی از فرزندان من خواهد بود که رنگ روی
مبارک او رنگ مردم عرب باشد و جثه و جسم او مثل جسم اولاد اسرائیل نبی ع و بر طرف راست روی
او خالی باشد که گوئی ستاره ایست نورانی پر سازد روی زمین را از عدالت بعد از آنی که ظلم و جور
پر شده باشد و راضی باشند بخلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان

العاشر از ابوسعید خدری روایت نموده که رسول خدا صلعم فرمود مهدی از ما و اولاد ما خواهد بود.
و از جملهٔ علامتهای او بینی کشیده است و پیشانی نورانی الحادی عشر که از ابوسعید مذکور روایت است
که رسول الله صلعم در بیان صفت مهدی علیها السلام فرموده و مهدی موعودی که از ما اهل
بیت ماست مردی خواهد بود از امت من که او را بینی خوش اندام کشیده خوشنما بوده باشد او
روی زمین را از عدل پر خواهد ساخت بعد از آنی که از جور پر شده باشد الثانی عشر ترک سند
از ابوامامهٔ باهلی روایت نموده اند که او گفته از رسول خدا صلعم شنیده شد که آنحضرت فرمود میان
شما و اهل روم چهار فتنه و مصالحه خواهد بود و چهارمش بر دست مردی که از آل هرقل باشد بفعل
خواهد آمد و یکی از حضار برخواسته گفت یا رسول الله امام مردمان دران روز که خواهد بود فرمود
امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من مدت چهل سال حکم او است روی او از بابت ستاره
نورانی باشد و در طرف راست روی او خالی سیاه و دو عبای قطوبه که آن دهی است در حوالی کوفه
پوشیده باشد و او را مشابهت بمردان بنی اسرائیل باشد گنجها را از زمین برآرد و شهرهای کفر و شرک
بتمامی در دست او فتح شود الثالث عشر راوی مذکور از عبدالرحمن بن عوف از رسول الله صلعم نقل
نموده که فرمود مهدی را برمی انگیزاند حق تعالی از عترت و ذریت من از نشانهای او اینکه افرق
الثنایا باشد یعنی دندانهای پیش از هم جدا و اجلی الجبهة باشد یعنی پیشانیش کشاده باشد و زمین را
از عدل پر خواهد کرد و مال را نزد او قدری نباشد و بهر کس بقدر استحقاق و حاجت میداده باشد
الرابع عشر ایضا از ابی امامه مرویست که خطبه میخواند روزی رسول خدا صلعم دران اثنا ذکر دجال فرموده
گفت مدینه کثافتهای خود را بیرون خواهد انداخت چنانکه کوره کثافت آهن را دور میکند و آنروز را
روز خلاص نام خواهد بود از ان میان ام شریک برخواسته گفت یا رسول الله دران روز عرب کجا خواهند بود
و حال ایشان چون می‌شود آن حضرت فرمود که اکثر ایشان دران روز در بیت المقدس باشند و در مدینه از
ایشان بکمتری خواهد بود امام خلق درانوقت مهدیست که او مرد صالح است از ذریت من الخامس عشر از ابوسعید

خدری روایت نموده که گفت رسول صلعم فرمود بیرون خواهد آمد مهدی از امت من او را
بر می انگیزاند حق تعالی ظاهر و پیدا از برای مردمان امت در زمان او بعیش و تنعم خواهند گذرانید
و چهارپایان از آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر روییدنی را که در
شکم داشته باشد و عطا خواهد کرد مالها و زرها را بمردم چندانکه باید و شاید فقیر در عهد او غنی مانند
السادس عشر از عبدالله بن عمر مرویست که گفت از رسول الله صلعم شنیدم که فرمود بیرون خواهد آمد
مهدی در حالتی که ابری بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا میکرده باشد که این مهدی
خلیفهٔ حق سبحانه و تعالیست زنهار که تابع او شوید و فرمان برید او را و مخالفت او جایز مدارید
السابع عشر بهمان سند مذکور از عبدالله مزبور مرویست که رسول خدا صلعم فرمود که مهدی بیرون خواهد
آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا میکرده باشد که این مرد مهدیست و راه نماینده زنهار که تابع شوید او را
الثامن عشر از ابوسعید خدری روایت نموده که گفت رسول صلعم فرمود شما را بشارت میدهم بمهدی از من
که مبعوث خواهد شد در امت من وقتی که اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین
پر کند از عدالت و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و راضی خواهند بود از او ساکنان آسمان
و زمین قسمت خواهد کرد و مالها را بر مردمان بسویت هر صاحب حقی را بحق خود خواهد رسانید
التاسع عشر از عبدالله بن عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که می فرمود قیامت
قائم نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من باشد مملو کند
زمین را از عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور العشرون از حذیفهٔ یمانی مرویست که گفت رسول
فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی برخواهد انگیخت در دنیا مردی را که اسم او اسم من
و خلق او بعینه خلق من و کنیت او ابا عبدالله باشد الحادی و عشرون از ابن عمر مرویست که رسول
خدا صلعم فرمود دنیا بآخر نخواهد رسید تا آنکه حق تعالی برانگیزاند مردی را از اهل بیت من که موافق
باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنان مملو شده

باشد از ظلم و جور الثانی عشرون از ابو سعید خدری روایت شده که گفت رسول الله صلعم فرمود که
باید که زمین از ظلم و دشمنی پر شود و بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من و زمین را پر از عدل
و راستی کند چنانچه پر از ظلم و دشمنی شده بود الثالث عشرون از زر بن عبد الله روایت نموده که گفت
از رسول الله صلعم شنیدم که گفت ظهور خواهد نمود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم مرا
و خلق مرا و زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود الرابع عشرون از ابو سعید خدری روایت نموده که
گفت رسول خدا صلعم بعد از این زمانه را اختلافی و انقطاعی بهم رسد و فتنهها ظاهر شود و در
آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنهها را برطرف نماید و اختلاف را با تفاق بدل کند و او را
عطاها و بخششهای موافق و عدالت باشد الخامس عشرون از ابو سعید خدری روایت نموده اند که
گفت رسول الله صلعم فرمود بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید بسنت من و نازل سازد
حق تعالی از برای او برکت از آسمان و زمین بیرون دهد برکتهای خود را جهت او مملو کند زمین را
از عدل و راستی چنانچه مملو شده بود از ظلم و جور و عمل کند بهمین طریق هفت سال آن سالی که جهت او
مقرر شده نزول کند در بیت المقدس السادس عشرون از ثوبان روایت نموده که گفت رسول الله صلعم
فرمود هرگاه دیدید که رایتها و علمهای سیاه از طرف خراسان می آید رو بآن کنید که خلیفه خدای
مهدی در انجاست السابع عشرون از عبد الله بن عباس روایت نموده اند که گفت در خدمت رسول الله
صلعم بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند و چون چشم آنحضرت برایشان افتاد رنگ مبارکش
متغیر شده و آب در دیدها بگردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا همیشه ما در چهره شما چیزی می بینیم
که مکروه میداریم و رسول الله صلعم فرموده بدرستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است حق تعالی
آخرت را از برای ما برگزیده است آنرا جهت ما و بدرستی که اهل بیت مرا بعد از من بلاها و آزارها
و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای
سیاه باشد و طالب حق باشند و بایشان نمیداده باشند پس ایشان جهاد کنند و کار بر دشمنان

نک سازند تا چون خواهند که حق را با یشان تسلیم نمایند قبول نکنند و حق را مردی از اهل بیت
من والکذار اید که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه قبل از آن مملو شده باشد از ظلم پس باید که
از شما تا کسی که در یابد آن قوم را بجانب ایشان شتابد و اگرچه رفتنش ممکن نباشد الا بسینه و زانو
و اگرچه راهش بر روی برف باشد الثامن عشرون از حذیفه یمانی مرویست که گفت از رسول خدا
شنیدم که گفت وای برین امت از پادشاهان جبابره کونه خواهند کشت و خواهند ترسانید کسانی را
که اطاعت ایشان نکنند مؤمن متقی دران حال بزبانها ایشان خواهد ساخت و بدل از ایشان
گریزان خواهد بود تا چون حق تعالی خواهد که بقدرت کامله خود باز اسلام را عزیز سازد جبارانرا
بیکدیگر گرفتار کند و کار اسلام بعد از آنکه فاسد باشد بصلاح باز آرد پس خطاب بمن کرده فرمود که
ای حذیفه اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا الا یکروز که البته حق تعالی دراز میکرداند آن روز را تا آنکه
مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که قتلهای عظیم بر دست او جریان یابد تا اسلام ظاهر
شود و کوز بر طرف کردد و الله سبحانه وعده نموده و وعدهٔ او خلاف نشود حق تعالی سریع الحساب است
التاسع عشرون که ابو سعید خدری از رسول الله صلعم روایت نموده گفته است خود از آنحضرت شنیدم
که فرمود تنگی نکرده باشد آسمان برایشان باران بی دربی خواهد ریخت و زمین در شکم خود
هیچ رویدنی را پنهان نخواهد کذاشت بلکه همه را بیرون خواهد داد الثلثون از انس بن مالک
روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود ما بنو عبد المطلب از سادات اهل
جنتیم و بعد از آن مجمل را مفصل نموده بر زبان معجز آورد که آن منم و برادرم علی و عم من حمزه
سید الشهدا و پسر عم من جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین صلوات
الله علیهم الحادی ثلثون ابو هریره روایت نموده که از رسول خدا صلوات الله علیه و آله شنیدم که
فرمود اگر باقی نماند از دنیا بغیر از شبی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت من
و انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید الثانی ثلثون ثوبان روایت نموده که از رسول الله صلعم

شنیدم که در زمان آخر فتنه بسیار شود تا آنکه سه کس از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و هیچ یک نرسد
و بعد از آن رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جهادی کنند که هیچ قومی نکرده باشند در آن وقت
خلیفه خدا مهدی ظاهر شود هر گاه بشنوید که مهدی خروج نموده بگذشتابید و با او بیعت نمائید که
او خلیفه مهدی است الثالث ثلثون ایضا ثوبان روایت نموده که رسول خدا صلعم فرمود که
صاحبان رایات سیاه از جانب مشرق پیدا شوند گویا دلهای ایشان قطعهای آهن است
کسی که بشنود که آن طائفه رو آورده اند باید که بشتابد و مبایعت و متابعت ایشان کنند و اگر چه رفتن
بزانو باشد بر روی برف و یخ الرابع ثلثون بسند خود از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عم روایت
کرده اند که فرمود گفتم یا رسول الله آیا از آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما پس رسول الله صلعم فرمود
بلکه از ما خواهد بود نه از غیر ما حق تعالی فتح دین را چنانچه بما کرده است ختم آن نیز بما و از ما خواهد
بود و چنانچه مردمان بسبب ما از شرک کفر خلاصی یافتند به برکت ما از فتنه و فساد هم نجات خواهند
یافت و بسبب ما حق تعالی الفت میدهد میان دلها بعد از آنکه دوری افتاده باشد بجهت فتنها
و فسادها چنانچه اول الفت و برادری داد بسبب دین بعد از آنکه دشمنان بودند باهم بجهت شرک
الخامس ثلثون بسند خود از عبدالله بن مسعود روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که
فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر یکشب که البته حق تعالی دراز خواهد گردانید آن شب را تا آنکه مالک دنیا
شود ~~مگر یکشب که البته حق تعالی دراز خواهد~~ که مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من
و اسم پدر او با اسم پدر من زمین را پر کند از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و قسمت کند
مالها را در میان مردم بسویت و برابری خواهد کردانید حق تعالی به برکت او دلهای مردمان را
غنی و بیم فقر و درویشی را از دلها بدر خواهد برد و او مالک خواهد بود زمین را هفت سال یا نه سال
و خیری در زندگی بعد از او نخواهد بود و تعیشی و تنعمی خلق را خواهد بود که مثل آن ندیده و نشنیده باشند
السادس ثلثون ابو هریره از رسول خدا صلعم روایت نمود که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم فرمود

قیامت قائم نشود تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح نماید
و اگر باقی نماند الا یکروز از دنیا که البته حق تعالی دراز گرداند آنروز را تا او بلاد شرک را جمیعا
فتح نماید و از شرک اثری در روی زمین نماند السابع وثلثون از قیس بن جابر روایت نموده و او
از پدرش و او از پدرش از رسول الله صلعم روایت نموده که فرموده زود باشد که بعد از من خلفاء
باشند و بعد از خلفا امرا و بعد از امرا ملوک جبابره پس بیرون آید از اهل بیت من مردی که
مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد پیش از آن از جور و ظلم و ستم الثامن وثلثون
بسند خود از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود از ما خواهد
بود آنکسی که نماز کند در پس او عیسی بن مریم ع بعد از آنکه او خروج نماید و عیسی ع نزول کند التاسع
وثلثون بسند خود از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت نموده که گفت از رسول الله صلعم
شنیدم که نازل میشود عیسی بن مریم علیهما السلام پس میگوید که امیر قوم که مهدی است ع عیسی علیه السلام را
که بیا با هم نماز کنیم پس عیسی ع میگوید که بدرستی بعضی از شما بر بعضی امیر است و این از کرامتی است که
حق تعالی با این امت کرده است و در پس آنحضرت نماز میکند الاربعون بسندی که آنرا احمد بن ابراهیم
میرساند و او روایت نموده که ابو جعفر مشهور بود و انتهی از جدش عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما
نقل کرده که در خدمت رسول الله صلعم بودم و شنیدم که فرمود که ضایع نخواهد ماند و هلاک نخواهند شد
قومی و امتی که من در اول و عیسی بن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان بوده باشند و صاحب کشف
الغمه رضی الله عنه در باب خروج صاحب ع و در آخر زمان افاده نموده که درین کتاب و خصوصا در
باب ع چه ذکر میکنم از طرف اهل سنت و جماعت است تا تاکید باشد در حجیت و حجت بودن و از جمله
حدیث طولانی از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت نموده که گفت از جمله آن چیزها که در خصائص
مهدی ع ما از رسول خدا صلعم شنیدم این بود که مدت بقای او ع کلام نام برده بعد از آن فرمود که
لا خیر فی الحیوة بعده یعنی بعد از آنکه آنحضرت جهان را بدرود کند خیری در حیات و حرکت در زندگی

وخللی در رجعتی نخواهد بود و از ابو هریره روایت نموده اند از او و صاحب فصول مهمه گفت از رسول
صلعم شنیدم که فرمود خطاب باصحاب نموده کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم یعنی چه حدیث
والعلم عند الله ظاهر این باشد که چون مهدی هادی ظهور کند و عیسی عم از آسمان نزول نماید شما
بکدام یک اقتدا خواهید نمود بعیسی که پیغمبر خداست و از آسمان نزول نماید شما بکدام یک اقتدا خواهید
نمود یا بامامی که از ذریت پیغمبر شماست و اگر شما خود درآنچگونه می یابید و اگر شما نیز در آنوقت باشید یا
اولاد شما فی الحقیقة حکم شما دارند چه حال خواهند داشت و چه خواهید کرد شما و اولاد شما انکه تاویل کرده
و گفته و امام شما از شماست یعنی امامت میکند شما را بکتاب شما و بعد از نقل این حدیث نوشته اند
این حدیثی است متفق علیه در صحیح بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود آورده اند و تصحیح آن نموده
و بموجب این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید خدری روایت شده باید که امام باشد و
عیسی ماموم بعد از آن گفته اند اگر سوال کند سایلی و گوید که با صحت این احادیث و اینکه عیسی در پی
مهدی نماز خواهد کرد و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دجال مقابله خواهد کرد و ترتیب کسی که
در نماز و جهاد مقدم باشد معلوم است و این خبرها را اهل سنت تصحیح کرده اند و شیعه نیز روایت نموده
پس اجماع باشد و با ثبوت اجماع و صحت خبر آیا کدام یک از امام و ماموم افضل باشند او نبی است
و این وصی جواب گوئیم که این هر دو مقتدا و پیشوا اند و هیچکدام چشم زدنی از خدا غافل نیستند و هر دو
معصومند و از ارتکاب قبایح مطلقا و از مداهنه و ریا و نفاق و چیزی که مخالف مراد الله باشد بری
و رسول خدا صلعم فرموده که باید امام قوم اقرء باشد و اگر ماموم در آن مساوی باشد اعلم را مقدم
دارند و اگر در آن نیز برابر باشند افقه و بعد از آن اقدم هجرت و پس از آن اصبح وجها پس اگر مهدی
داند عیسی افضل از وست بر و تقدم جائز نخواهد داشت و اگر عیسی داند که افضل است اقتدا نخواهد کرد
چه او از ریا و نفاق و مداهنه منزه است پس چون امام میداند که اعلم است و از ریا بری تقدم مینماید و چون
عیسی را اعلمیت او محقق است با و اقتدا میکند و او را قدوه میداند و همچنین جهاد بذل نفس است در راه

حق تعالی کسی را که بعث در ان داشته باشد واگر این نبودی کسی را جهاد کردن در خدمت رسول الله صلعم

در خدمت رسول الله صلعم و در خدمت انبیاء سابق صحیح نبودی بدلیل قول حق ان الله اشتری

من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون

وعدا علیه فی التوریة والانجیل والفرقان ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی

بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم که حق تعالی از مؤمنان نفسهای ایشان را می خرد به بهشت که مقابله

کنند وبکشند وکشته شوند در راه او و وعده کرده است ایشان را در کتابهای خود که وفا کند و امام

نائب رسول است وجانشین او در امت او وعیسی عم اگر رسول صلعم را در می یافت بیقین برو تقدم

نمیکرد ولیکن نایب او نیز تقدم جائز نخواهد داشت ومؤید اینست حدیثی که ابن ماجه قزوینی در کتاب خود

از ابا امامه باهلی روایت نموده وگفته این حدیث ثابت وصحیح است وآخر حدیث اینست که صبحی در

بیت المقدس امام مهدی خواهد خواست که نماز بکند وعیسی عم در همان وقت نزول خواهد کرد و

امام باراده آنکه بقهقری واپس رود وعیسی عم پیش نماز کند باو توجه خواهد نمود وعیسی دست بر

کتف او نهاده خواهد گفت تو اولی بتقدمی ومهدی را برجای خود داشته در عقب او نماز خواهد کرد

ایضا از شافعی مطلبی روایت کرده اند که گفت متواتر شده است خبرها وشایع شده از بسیاری

راویان که از رسول الله صلعم روایت میکنند در باب مهدی عم واینکه او هفت سال مالک زمین خواهد

بود واز عدل وداد جهان را پر خواهد ساخت واینکه عیسی بن مریم عم نزول مینماید وهمراهی کند او را

در قتل دجال بر در دهی که آنرا لد گویند از مضافات فلسطین واینکه او امامت این امت خواهد نمود

وعیسی در پس او نماز خواهد کرد واین روایت از شافعی نقل کرده اند که در کتاب رساله ذکر کرده

در قصه طولانی وهمان حدیث اربعون را که لیس یهلک امة انا اولها والمهدی فی وسطها وعیسی فی

آخرها باشد احمد بن حنبل در مسند خود ذکر کرده در قصه طولانی وگفته معنی قول رسول خدا صلعم

عیسی فی آخرها آن نیست که عیسی بعد از مهدی باقی خواهد ماند چرا که این بچند وجه جائز نیست

انکه در حدیث لا خیر فی الحیوة بعده واقع شده و در روایت آخر لا خیر فی العیش بعده

و یکی انکه مهدی امام آخر الزمان است و بعد از و خلق باقی نخواهد ماند و اگر عاند عیسی نایب

او نخواهد بود چه منصب او عظیم تر از آن است که نایب باشد مع هذا عوام را در وهم

اندازد که ملت محمدی منتقل بملت عیسوی شده و این کفر است پس حدیث را حمل بر آن باید کرد

که رسول الله صلعم خوانندهٔ ایت بملت اسلام و بعضی گفته اند چون عیسی ع بعد از مهدی

نازل می شود و تصدیق کننده و مددکار و معاون اوست و صحت دعوی امام را بر خلق

ظاهر میسازد آخر مصدقین است و صاحب کشف الغمه گفته است انچه من میدانم اینست که

رسول خدا اول داعی و خوانندهٔ باسلام است و مهدی چون تابع او و از اهل بیت او

و با و نزدیکتر است او را وسط خوانده و عیسی ع را چون ملت دیگر بوده و در آخر الزمان

بشریعت غیر از شریعت خود داعی است او را آخر گفتن حسن است والله اعلم اما دلیل انکه

مهدی علیه السلام از روز غیبتش تا حال زنده است و باقیست الکه بودن او ع

در بیغولهٔ محال نیست چه عیسی ع خضر و الیاس از دوستان خدا و ابلیس و دجال

از دشمنان خدا و مدة ها پیش از زمرهٔ او یافتند و اتفاق است بر وجود شان و همچنین

نوح نبی علیه السلام و لقمان و عاد او ولاکه عمر شان از هزار سال متجاوز بوده و غیر

اینها نیز از پیغمبران اسیار بودند و کسی را انکار ان نمیرسد و آنها که منکر بقای مهدی اند

طایفه از آنها سبب انکار شان دو چیز است یکی آنکه دور مینماید که کسی اینقدر

مدة زنده بماند و دوم انکه میگویند مهدی در بیغوله در سرداب است و کسی با او نیست

که طعام و شراب جهت او مهیا سازد پس چون بماند اما استبعاد اول باطل است جهت

بقای مذکورین و کسی منکر عیسی و خضر و الیاس و ابلیس و دجال نمیتوانند شد

بجهت نص صریح از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اما حکایت سرداب

اولا جوابش اینکه عیسی ع بشر است همچو مهدی و در این مدت در آسمان کسی طعام و شرابی
بجهت او مهیا نمیکند چنانچه بقای او در آسمان بی طعام و شراب بجهت او ممکن است بقای
مهدی در زمین چرا ممکن نباشد و دجال که بروایتی در چاهی در بند است و بروایتی در دیر
بزنجیر است و درین مدت باقی تواند ماند در باب مهدی که معزز و مکرم است و بند و زنجیر
ندارد چرا ماندنش محال و مستبعد است اما ثانیا آنکه آنانی که مهدی را حی موجود میدانند
کی قائلند باینکه او ع در سرداب است بلکه میگویند در کل روی زمین سیر میکند با خیمها و
خدم و حشم و اسبان و شتران و هر سال بزیارت بیت الله می آید و در طرف مغرب فرزندان
و فرزندزادگان او بسیارند بلکه شهرها در تصرف ایشانست لیکن بجهت مصلحتی که آنرا حق تعالی
میداند از نظر خلق غایب است و فیض وجودش بعامه خلق الله عموما و بخواص خصوصا میرسد
و طائفه دیگر از اهل انکار سرداب را معقول نمیدانند و بمحض همان استبعاد میگیرند و جواب این
همانست که گذشت و قائلین ببقاء مهدی قصه‌ها در فیض رسانیدن و شفا دادن و تجلی و حضور
او ع و دیدن مردم او را در مواضع بود در زمانها نقل کرده اند که اگر همه را جمع کنی کتابی عظیم
میشود از آنجمله دو حکایت از صاحب کشف الغمه مشهور است که گفته چون این دو حکایت نزد زمان
من نزدیک است و از برادران ثقه صحیح القول شنیده ام و آن دو کس که برای ایشان واقع شده قبل از حیات
من فوت شده اند و من اینها را ندیده ام اما شک در وقوعش ندارم نقل میکنند ملا جامی نیز هر دو حکایت را
در کتاب شواهد النبوه از و نقل کرده یکی آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی از دهی که آنرا هرقل نام است
از توابع حله اسمعیل بن الحسن نام در ران چپ او بمقدار قبضه آدمی چیزی که آنرا توثه گویند نمود
بالله منها بر آمده در هر فصل بهاری می ترکید و از آن خون و چرک میرفت و الم او را از هر شغلی
باز میداشت و علاج کردنش مشکل بود بحله آمد و بخدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و ازین کوفت
شکوه نمود سید جراحان حله را حاضر آورد و بایشان نمود همه گفتند این توثه بر بالای رگ اکحل

الحل برآمده است و علاج آن نیست الا بریدن و اگر این را ببرم شاید رگ اکحل بریده شود و اگر بریده
باشد اسمعیل می میرد و درین علاج خطر عظیم است مرتکب آن نمیشوم سید باسمعیل گفت من به بغداد
میروم باش تا ترا همراه ببرم و باطبا و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف آنها بیشتر باشد و چون
ببغداد آمد و اطبا و جراحان بغداد را طلبید ایشان نیز جمیعًا همان تشخیص کردند و همان عذر
گفتند و اسمعیل دلتنگ شده سید باو گفت حق تعالی نماز از تو باین نجاست قبول می کند و صبر
برین الم بی اجری نیست اسمعیل گفت پس چون چنین است بزیارت سامره میروم و استغاثه با ائمه
هدی می برم و متوجه سامره شد و صاحب کشف الغمه میگوید که از پسرش شنیدم که میگفت از پدرم شنیدم
که بمشهد رسیدم و زیارت امامین همامین و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و بسرداب رفته
شب در آنجا بحق تعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه بردم و صبح بطرف دجله رفته جامه را شستم
و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت دیگر کنم بقلعه نرسیده
چهار سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر از آنها باشند
چون بمن رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند و پیری پاکیزه وضع نیزه در دست دارد و دیگری
شمشیری حمایل کرده فرجی پوشیده تحت الحنک بسته نیزه در دست داشت [illegible] گرفته ته نیزه را
بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه آمده بر من
سلام کردند چون جواب سلام دادم فرجی پوش گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش آی تا ببینم
چه چیز ترا در آزار دارد مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست نمیکنند و تو غسل کرده و در
آب کشیده و جامه هنوز تری دارد اگر دستش بتو نرسد بهتر باشد و درین فکر بودم که دو تا شده مرا
بطرف خود کشیده دست بران جراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد آمد و راست شده بر زین قرار گرفته
مقارن این آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل و من گفتم افلحت و افلحتم و من در تعجب افتادم که نام
مرا چه دانند که باز همان شیخ مرا گفت که خلاص شدی و رستگاری یافتی گفتم امام است امام [illegible]

م دو دیده ران و رکابش را بوسیدم و امام راهی شده من در رکابش میرفتم و جزع میکردم بمن
گفت برگرد و من گفتم هرگز از تو جدا نشوم شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار گفته
برگرد و خلاف قول او میکنی این حرف در من اثر کرده ایستادم و چون قدمی چند دور شدند
باز بمن ملتفت (نزدیک) شده فرمود چون ببغداد میرسی مستنصر ترا خواهد طلبید و بتو عطائی خواهد کرد از او
چیزی قبول مکن و بفرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من با او وصیت
میکنم که هر چه تو خواهی بدهد و من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غائب شدند و من تاسف
بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم بعد از آن بمشهد برگشتم اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حالت
متغیر است آزاری داری گفتم نی گفتند با کسی جنگی و نزاعی کرده گفتم نه اما بگوئید که این سواران را که
ازینجا گذشتند دیدید گفتند بلی شرفا باشند گفتم شرفا نبودند امام بود پرسیدند که آن شیخ یا صاحب
فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند زخمت را باو نمودی گفتم بلی آنرا فشرد و درد کرد ران مرا باز کردند
اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت بشک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم
درین حال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند
در زیر دست و پای رفته بودم و نویسنده که از جانب وزیر انجا می بود فریاد و فغان با و رسیده
آمد و ماجرا را نوشته رفت که واقعه را بنویسد و من شب انجا مانده صبح جمعی مرا مشایعت نموده
دو کس همراه کردند و صبح دیگر بر در شهر رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که میرسید
از اسم و نسبش می پرسند چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند و رختی که ثانیا
پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید
و مردم را از من دور کرده گفت ای این توئی که این همه غوغا بشهر انداخته گفتم بلی از اسب بزیر آمده
ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بیهوش شد و چون
بخود آمد گفت وزیر قمی مرا طلبیده گفت از مشهد چنین نوشته آمده و آن شخص بتو مربوط است زود

بمن خبر برسان و مرا با خود بخدمت وزیر برده گفت این برادر من و دوستترین اصحاب منست وزیر
گفت قصه را بجهت من نقل کن و من از اول تا آخر آنچه بر من گذشته بود نقل نمودم و فی الحال کسان
بطلب اطبا و جراحان فرستاد چون حاضر آمدند فرمود شما زخم این مرد را دیده اید گفتند بلی
پرسید که دوای آن چیست همه گفتند بریدن اما مشکل که ببرید پرسید بر تقدیری که نمیرد تا چند گاه
آن زخم بهم آید گفتند اقلا دو ماه و لیکن در جای آن گوی سفید خواهد ماند که از آنجا مونروید
باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید گفتند امروز دهم است پس وزیر آنها را پیش
طلبیده ران مرا برهنه کرده دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت
نیست درین وقت یکی از اطبا که نصاری بود صیحه زده گفت والله هذا من عمل المسیح وزیر گفت چون
عمل هیچ یک از شماها نیست من میدانم عمل کیست و این خبر بخلیفه رسیده وزیر را طلبید و او مرا همراه
بخدمت خلیفه برده امر به بیان قصه نمود چون تمام کردم اشاره بخادمی کرد و کیسه هزار دیناری در آن
محل حاضر کرده بمن گفت این مبلغ را نفقه خود کن و من گفتم حبه از این را قبول نمیتوانم کرد گفت از که میترسی
گفتم آنکه این عمل اوست امر نمود که از ابو جعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شده بگریست صاحب
کشف الغمه گفته از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل میکردم چون
تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر او بوده و من نمی شناخته ام ازین اتفاق تعجب نموده
گفتم تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی گفت نه در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده
بودم و مو از آنجا بر آمده بود و اثری نبود و هر سال یکبار ببغداد می آمد و به سامره میرفت و مدتها
میماند و میگریست و تاسف میخورد در آن آرزو و در آنجاها میگشت و دگرباره آن دولت نصیب
نشد و آنچه من میدانم چهل بار دیگر زیارت سامره را دریافت و درین حسرت از دنیا بیرون رفت
حکایت دوم اینکه گفته حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی
مذهب بود و او را مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز آمده بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل

چرا که میل ما بمذهب امامیه بود و مکرر میگفت من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب شما قائل نمیشوم تا صاحب شما
مهدی نیاید و مرا ازین مرض نجات دهد اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا جمع بودیم که
فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید چون بتندی بنزدش آمدیم گفت بدوید و صاحب خود را در
یابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم باز به نزد او برگشته پرسیدیم
که چون بود گفت شخصی بنزد من آمده گفت یا عطوه من گفتم تو کیستی گفت صاحب پسران توام آمده ام
که ترا شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرده بر موضع الم می مالید و من چون بخود نگاه کردم اثری از آن
کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود و با قوت و توانائی زندگانی کرد و من از غیر آن پسر از جمعی
کثیر این قصه را پرسیدم و همه بهمین طریق بی زیاده و کم نقل نمودند و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این
دو حکایت گفته امام علیه السلام مردمان در راه حجاز وغیره بسیار دیده اند که یا راه گم کرده بوده اند
یا در مانده گی داشته اند و آنحضرت ایشانرا خلاصی داده و بمطالب خود رسانیده و اگر خوف تطویل
نمیبود ذکر میکردم و ابن بابویه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه حکایتی نقل کرده و گفته از شیخی را که
از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود نامش احمد بن فارس الادیب شنیدم که گفت بهمدان رسیدم و طایفه
که مشهور به بنی راشد بودند و پدرم و همه را بر مذهب امامیه یافتم و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر
و هویدا بود و از سبب تشیع ایشان پرسیدم از آن پیر نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح
از سیمای او هویدا بود گفت تشیع ما آنست که جد بزرگ ما این طایفه با من و بیند بحج رفت و در برگشتن
بعد از طی یکدو منزل از یادیه بتقضای حاجتی یا ادای نمازی از رفقاد و رمیشود و خوابش می برد
و بعد از بیداری از قافله اثری نمی بیند میگفته که چون خود را تنها و بیکس یافتم سراسیمه دران صحرا پاره
دویدم و چون قوتم نماند بخدا نالیدم و گریستم دران حیرت و اضطرار زمین سبز خرم بنظرم در آمد
متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت می زد و دران میان قصری مینمود با خود
گفتم در بادیه هولناک این دشت سبز و این قصر رفیع که از هیچکس نام و نشانش نشنیده ام چه جا باشد و کی

تواند بود تا بدر قصر رفتم دو جوان سفیدپوست بران در دیدم سلام کردم جواب بصواب دادند و
گفتند بنشین که خدا را با تو نظر است و خیریت تو خواسته و یکی داخل قصر شده بعد از لحظه برآمده گفت
برخیز و مرا با خود بدرون قصر برده بهر طرف نگاه کردم بآن خوبی عمارتی ندیده بودم بدر صفه رسیدم
پرده آویخته بود پرده را برداشته مرا داخل صفه کرد در میان صفه تختی دیدم و برروی تخت جوانی خوشروی
خوش موی خوش لباس خوش محاوره تکیه کرده بود و بربالای سرش شمشیری محلل آویخته از نور روی
او خانه چنان روشن بود که گفتم مگر ماه شب چهارده طالع شده است سلام کردم از روی لطف و مهربانی
جواب داده مهربانی نمود که میدانی که من کیستم گفتم نه والله نمیدانم و نمی شناسم فرمود که منم قائم آل محمد ع منم
که در آخر الزمان ظهور و خروج خواهم نمود با این شمشیر که می بینی و زمین را از عدل و راستی پر خواهم ساخت
چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد چون این کلام از آن حضرت شنیدم بسجده افتادم و روی بر خاک میمالیدم
فرمود که چنین مکن سرا از زمین بردار چون سر از زمین برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است از
همدانی گفتم راست فرمودی ای مولای من گفت دوست میداری که بخانه و اهل خود برسی گفتم بلی یا
سیدی فرمود که خوبست اهل خود را بهدایت بشارت ده و آنچه دیدی و شنیدی بگو و اشاره بخادم
کرد خادم دست مرا گرفته کیسه زر بمن داده مرا از قصر برآورده اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم
مناره و مسجد و درختها و خانها دیدم از من پرسید که این موضع و محل را می شناسی گفتم بلی در حوالی شهر ما
دهیست که آنرا اسدآباد میگویند این بآن میماند گفت بلی این اسدآباد است بسلامت برو و چون ملتفت
شدم رفیق خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل و پنج دینار یا پنجاه دینار دران کیسه بود از برکت آن
بما نفعها رسید و تا دیناری آن زر در خانه ما بود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت آن بما نفعها
رسید و از برکت وجود او در سلسله ما ماند و تا قیام قائم خواهد بود و ایضا ابن بابویه در همان
کتاب از محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی رحمه الله نقل کرده که او گفت از ابو القاسم علی بن احمد کوفی شنیدم
که گفت حدیث کرد مرا ازدی گفت روزی در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم نظر بجمعی افتاد که

که حلقه زده بودند و کسی دران میان متکلم بود به نزد وی طواف را تمام کردم و بخدمتش رفتم جوانی خوش روی
خوشبوی خوش گوی دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب و تواضع و حسن سلوک تا آن روز
ندیده بودم خواستم که با او سخن گویم و سوالی کنم مرا منع کردند پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول خداست
هر سالی یکبار درینجا پیدا میشود و ساعتی با خواص و اصحابش صحبت میدارد و لحظه صبر نموده گفتم یا سیدی
اتیتک مسترشدا فارشدنی هداک الله یعنی بنزد تو آمده ام بطلب هدایت و راه نمائی مرا راه نما چون
هدایت کرده است ترا حق تعالی سنگی بر داشته بدست من داد یکی از حضار پرسید که بتو چه چیز داد گفتم سنگی بود
گفت بمن بنما چون نمودم شمسی از طلا بود پس برخواست و بمن رسیده فرمود که حجت بر تو ثابت شد و حق
بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور شد ایا مرا می شناسی گفتم نی گفت منم مهدی و منم قایم آل محمد و منم که زمین را
چنانچه از جور پر شده باشد از عدل پر سازم بدرانکه هرگز عالم از حجت خدا خالی نمیباشد و حق تعالی هرگز مردم را
بی رهنما و بی امام نمی گذارد و این حرف امانت است از من بتو نخواهی گفت بکسی آنرا مگر به برادران و کسانی که
اهلیت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم او را ندیدم و قطب الدین راوندی
رحمه الله در کتاب خرایج از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت نموده که گفت در سال سیصد و سی
هفت که آن سالیست که قرامطه الحجر الاسود را بجای خود بردند من ببغداد رسیدم و تمام همت من مصروف این
بود که خود را بمکه برسانم و واضع حجر را بمکان خود به بینم چه در کتب دیده بودم که البته معصوم و امام وقت
آنرا بجای خود نصب میکند چنانچه در زمان حجاج امام زین العابدین ع نصب کرده بود اتفاقا بیمار
شدم بیماری صعب چنانکه امید از خود قطع کردم و دانستم که بآن مطلب نمیتوانم رسید ابن هشام نام
شخصی را نایب خود کردم و عرضه داشتی نوشته مهر بران نهادم و در انجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه
ایا درین مرض میرم یا مهلتی هست و با و گفتم التماس من آنست که جهد کنی و هر کرا دیدی که حجر الاسود را
بجای خود گذاشت این رقعه را باو برسانی و کمال جهد درین امر بفعل آری ابن هشام گفت چون بمکه رسیدم
دیدم که خدام بیت الله الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند مبلغی کلی بخدمه کس قبول کردم که مرا دران ساعت

در انجا جا دهند و کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و از دحام خلق را از من دفع کنند دیدم که

هر چند فوج فوج و طبقه طبقه و طائفه طائفه از هر قسمی که آمدند خواستند که حجر را بر جای خود بگذارند

میلرزید و مضطرب میشد و هر حیله که میکردند قرار نمیگرفت تا آنکه جوانی گندم گون خوش رو آمده حجر را

بتنهائی برداشت و بر جا گذاشت و هیچ نلرزید و بر جای خود قرار گرفت و فریاد و غلغله خلق باسمان

رسید و آن جوان حجر را بر جای خود محکم ساخته از میان خلق بر آمد و من از جای خود جسته چشم بر او

دوخته سر در عقبش نهادم و از کثرت و از دحام و واهمه اینکه مبادا از من غایب شود و دو کردن مردم از

خود بر نداشتن چشم از و نزدیک شد که عقل از من زایل شود تا آنکه اندک هجوم خلق کم شد دیدم که ایستاده بمن

ملتفت شده فرمود که رقعه را بده و چون رقعه را بدستش دادم بی آنکه نگاهی در ان کند گفت بگو که درین مرض

بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از ان چاره نیست در سال سیصد و شصت و هفت خواهد شد و مرا گذاشته

روان شد و مرا از دهشت و هیبت او زبان از کار رفته طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظر من غایب شد

و خبر بابی القاسم رسانیدم و ابو القاسم تا آن سال زنده ماند و در ان سال وصیت نموده کفن و قبر خود را

مهیا کرده منتظر بود تا بیمار شد و یارانی که بعیادتش آمدند گفتند امید شفای تو داریم و کوفت تو آن قدرها

نیست گفت نه چنین است وعده که بمن داده اند رسیده و مرا بعد ازین امیدی نیست و دران مرض برحمت حق

واصل شد و آنحضرت ع را دو غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری و حکایاتی که مذکور شد در غیبت

کبری بوده و اما در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال بوده بعضی از خلص شیعیان بخدمت او ع

میرسیده اند و مسائل مشکله خود را می پرسیده اند و بعضی را که آن دولت میسر نبوده بخدمت وکلای آنحضرت

میرسیده اند و مسائل و حاجات خود را بایشان عرض میکرده اند و ایشان عرض مینموده اند و جواب

میگرفته اند و درین مدت چون تقیه شده بود از نام آنحضرت گاهی بمحمد و گاهی بصاحب و حجت و قائم

و مهدی تعبیر مینموده اند و از مکان امام بناحیه مقدسه و اینکه در احادیث منع واقع شده و از تصریح بنام

آنحضرت ظاهراً مخصوص بهمان زمان خوف باشد و نام وکلای آن حضرت و توقیعات او ع که بخواهش

خود نوشته در کتب معتبره مذکورات [illegible]

اول حکایت غریب و معجزات عجیب ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و موالیان بخدمتش مشرف شده اند
و در کشف الغمه و فصول مهمه و اکمال الدین و خرایج وغیرها و بعضی از انها که بایشان رسیده نوشته اند
از انجمله در کتب مذکوره مزبورات که ابوالادیان نام شخصی از موالیان گفت بخدمت ابو محمد عم رفتم
و در بیماری که وفاتش در ان بود نامه چند نوشته بمن داده فرمود که این نامها را بمداین ببر و بیا و تو
پانزده روز دیگر باین شهر خواهی رسید و آن روز روز رحلت منست گفتم یا سیدی و مولائی چون چنانک
بود و ملجا و ملاذ ما که خواهد بود فرمود انکه جواب نامهای من از تو طلب کند گفتم یا سیدی برین زیادت
کن فرمود انکه همیان طلب کند او قایم بامر است بعد از من و هیبت او مرا منع کرد از انکه دیگر چیزی بپرسم
و نامها را بمداین بردم و روز پانزدهم باز بسامره رسیدم در وقتی که مردم بجهت نماز بر آن حضرت جمع شده
بودند و برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیتش میکردند و خواهش شده بود که برو نماز کند با خود گفتم
اگر امام اینست پس امامت باطل شد چه او را مشغول بشرب و قمار دیده بودم و مع هذا بنزد او رفتم و سلام
کردم که شاید چیزی بپرسد هیچ نگفت و چون اراده نیت نماز کرد دیدم کودکی گندم گون مجعد موی گشاده
دندان پیدا شده ردای جعفر را کشیده گفت یا عم باز پس رو که من بر پدر بنماز اولی ترم از تو و جعفر با رنگ
متغیر وا پس رفته کودک امامت خلق کرده بر امام نماز کردند و چون از دفن فارغ شدند رو بمن کرده گفت
جواب نامهای که آورده بیار دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد حکایت همیان مانده است باز نزد
جعفر رفتم در گریه و زاری بود یکی از حاضران که حاجز وشا نام داشت پرسید آن کودک که بود که در نماز بر تو تقدم
کرد گفت بخدا که هرگز او را ندیده و نمی شناسم درین بودیم که جمعی از قم رسیدند و از امام پرسیدند چون خبر فوت
شنیدند بعد از آه و فغان پرسیدند که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند قوم او را تعزیت و تهنیت گفته عرضه
داشتند که با ما مبلغی مال هست و نامها نوشته اند و مهرها کرده بنمائید که هر نامه و مهری از کیست و مال چند است تا
آنرا تسلیم نمائیم بر خواسته جامه ای افشاند و میگفت میخواهند که ما از غیب خبر دهیم تجار حیران شده در فکر شدند

که چه باید شان کرد خادمی بیرون آمد و گفت ای اهل قم با شما نامهٔ فلان و فلان است و همیانی که
دارید هزار دینار است و ده دینار مطلا پس نامه‌ها و همیانها را بدست خادم دادند و گفتند آنکه ترا نزد ما
فرستاده او امام است و ابوالادیان را محقق شد آنچه از امام شنیده بود فی الحال جعفر نزد معتمد رفته احوال
بر او عرض کرد و معتمد خادم خود را فرستاده صیقل کنیز را گرفته بردند که کودک را نشان دهد و صیقل منکر شده
گفت من حامله‌ام تا حال کودک را مخفی دارد و در همان روز خبر موت یحیی ابن خاقان رسید که بغتةً مرد
و خبر خروج حاکم بصره رسید و دو سه خبر دیگر ازین عالم چیزها و ایشان بخود درمانده از کنیز فراموش کردند
و از دست ایشان خلاص شد والحمد لله رب العالمین وایضاً در کتب مذکوره است بسند صحیح که در همان
هفته که امام ع از دنیا رفته بود جمع کثیر از تجار قم و جبال و غیرهما رسیده بر قاعدهٔ مستمره مال بسیار آورده
بودند و خبر فوت آنحضرت نداشتند و چون شنیدند وارث و نائب او پرسیدند به برادرش جعفر نشان
دادند چون بدر خانه‌اش رفتند خبر یافتند که با خواننده و سازنده بسیر دجله رفته است تجار با هم گفتند این
صفت امام نیست یکی گفت مالها را بجهت صاحبانش واپس باید برد و یکی گفت صبر کنیم تا ببینیم چه میشود و یکی
گفت این مرد را خود یکبار دیده با این حرف زنیم برین قرار داده آنجا ماندند تا برگشت بر او سلام کرده گفتند
یا سید نا ما جماعتی از شیعیان شمائیم و هر بار می‌آئیم موالیان شما مالها میدهند که با امام و رهنمای ایشان
برسانیم هر نوبت بابی محمد ع تسلیم میکردیم این نوبت چه کنیم جعفر گفت از برای من بیارید گفتند چیزی مانده که
عرض کنیم گفت بگوئید گفتند این مال هر یک دینار و دو دینار و پنج دینار از کسی است همه را در کیسه میکنند و مهر مینمایند
و عرایض مینویسند و هر بار ابو محمد ع میگفت تمامی مال اینقدر است و از هر کس چه چه بود نام می‌برد و نام صاحبان
عرایض را میگفت حتی نقش خاتم هر شخصی را تو نیز بقاعدهٔ او عمل نمائید مال حاضر است جعفر گفت دروغ میگویند
و افترا بر برادر من میکنند او کی از غیب خبر میداد تجار بهم نگاه کردند و در فکر شدند باز بایشان گفت مالی که
بجهت ما فرستاده اند در ادای آن چه تامل دارید گفتند ما وکلائیم مال را بغیر از علاماتی که عرض کردیم بهر شخص
نیستیم که بدهیم اگر تو امامی بر تو مخفی نیست نشان هر یک بده و برگرفتن مال از ما بیا منت نه والا مالها را

بغیر از آنکه بصاحبان رد کنیم چاره نداریم تا ایشان هرچه خواهند کنند و جعفر بخدمت خلیفه رفته از
تجار شکوه نمود و خلیفه تجار را طلبیده گفت چرا مال را بجعفر حواله نمیکنید گفتند دولت خلیفه مستدام باد
جمعی تجاریم بوکالت جماعتی چیزی آورده و ماموریم بآنکه بعلامات و دلالات بدهیم و ابو محمد را عادت بود
که مال را از ما بطریق مذکور میگرفت خلیفه پرسید عادت او چگونه بود گفتند که میگفت که تمام چند است و هر کسی
چه داده و نامش چیست و نیز نامهٔ از کیست و نقش مهر محضری که بر هر کاغذی هست چه چیز است چون چنین میکرد
مال را تسلیم میکردیم اکنون اگر این مرد بقاعدهٔ او عمل کند منت داریم والا مال را بصاحب مال میرسانیم جعفر گفت
یا امیر المؤمنین اینها بر برادرم افترا میکنند که علم غیب بوی نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسولند و ما علی الرسول
الا البلاغ و جعفر ملزم شده تجار گفتند که خلیفه در از برای التماس خادمی داریم که ما را همراهی کند تا از این دربار
بگذراند و از این دیار بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه کرده تجار را از محل خطر گذرانیده برگشت و فی الحال پسری
خوشروی و خوشگوی پیدا شده نام یک یک از آن جماعت را گفته گفت بشتابید بخدمت مولای خود گفتند
تو مولای مائی گفت معاذ الله من یکی از بندگان مولای شمایم و از پی او رفته بخانهٔ ابو محمد عم رسیدند خادم
دیگر برآمده رخصت داخل شدن داد تجاران گفتند چون بدرون خانه رفتیم بجائی که روح همه در قبضهٔ قدرت او
که مولای خود قائم علم را دیدیم بر کرسی نشسته تو گفتی که مگر ماه بدر است که طلوع نموده جامهٔ سبز پوشیده بود سلام
کردیم جواب سلام ما را با حسن وجهی داده پرسش نمود و بعد از آن فرمود که تمامی مالی که با شما است فلان مبلغ است
و فلان چند و فلان چند داده و یک یک را چنانچه بود وصف نمود و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک پرسید و آنچه
با ما بود در آن سفر از دواب و عبید و غیرها وصف هر یک کرد و ما بخاک افتاده شکر الهی بجا آوردیم و خوشگفتار او
بر آن لغت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم و بعد از آن هرچه میخواستیم پرسیدیم و هر مشکل که داشتیم عرض نمودیم همه را
جواب بر وجه صواب شنیدیم پس بما امر نمود که دیگر مال بسامره نیاریم و در بغداد بما شخصی نشان داد که مال را
بعد از این تسلیم او کنیم و توقیعات نزد او خواهد بود و بآن عمل خواهید نمود و یکی از رفیقان ما ابو العباس
محمد بن جعفر حمیری بود از اهل قم باو کفنی و حنوطی عطا فرمود و باو گفت عظم الله اجرک در او در راه نزدیک همدان

برحمت خدا رفت بعد از آن شیعیان مال را ببغداد بخانه آن شخص میرسانیدند و نزد او توقیعات صاحب می بود
و علامات و دلالات بر دست آن شخص ظاهر میشد نام او عثمان بن سعید عمری و بعد از و پسر او جعفر محمد بن عثمان
وکیل بود و بعد از و ابو القاسم حسین بن روح و بعد از و شیخ ابو الحسین علی بن محمد السمری و هر یک از ایشان
با علام قائم علامات و دلالات ظاهر میکردند در کتب مذکوره از رشیق حاجب مادرانی روایت
نموده اند که او گفت معتضد باالله خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر همراه نمود و فرمود بر اسب سوار شوید و سر راکتل
کشید تا زود بسامره برسید و خانه حسن بن علی را فرو گیرید که فوت شده هر که را در خانه او ببینید از کوچک و بزرگ
سرش را به نزد من آرید و ما بتعجیل چنانچه ما مور بودیم رفته در و بام را فرو گرفتیم که کسی بیرون نرود و چون بدرون خانه
رفتیم هیچکس را ندیدیم پرده بر دری آویخته بود برداشته بدرون رفتیم در آنجا سردابی بود بسرداب داخل شدیم دریایی
بنظر آمد که در سر دریا کسی حصیری بر روی آب انداخته بنماز ایستاده است بما ملتفت نشد یکی از دو رفیق من احمد بن
عبدالله قدم در آب نهاد که خود را باو رساند در آب غرق شده نزدیک بود که بمیرد من دست وی را از کردم و بمدد من
از غرق شدن خلاص شد اما مدتی بیهوش بود و غش کرده و چون او کاری نساخت آن رفیق سیم را بخاطر رسید که
خدمتی بجهت خلیفه برساند پا بدریا در آب نهاد و بدریا فرو رفت و بعد اضطراب او را بزحمت تمام مشی نیم مرده
از آب برآوردیم مبهوت و پریشان حال و من بفکر خود افتاده فریاد کردم که معذرت از خدا و از شما میخواهم و آمده
که من ندانسته آمده ام و توبه کردم و از کرده خود پشیمانم اصلا ملتفت بما و گفتگوی ما نشد و ما شرمنده دیناو کوفته
برگشتیم و بخدمت خلیفه رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت این راز را پنهان دارید و اگر شنیدم که بیک کس گفته باید
ردن هر سه را امیفرمایم زنهار که در خون خود سعی مکنید و تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار آن حکایت بهیچکس نتوانستیم
کرد در ان کتابها و کتب معتبره مسطور است و همه این حدیث را صحیح شمرده اند بروایت ابو جعفر قمی
از ابی شاذان از ابن مهزیار که او گفت بیست نوبت یا بیشتر بحج رفتم باامید آنکه شاید امام را ببینم و توفیق نمی یافتم
تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی میگوید حق تعالی ترا رخصت زیارت بیت الله داده تمام شب را بعبادت گذرانیده
و چون بموسم نزدیک بود کارسازی نموده بحرمین رسیدم و باعتکاف و عبادت میگذرانیدم و تضرع میکردم تا روزی

در طواف جوانی نیکورو دیدم دلم بصحبت او مایل شد بر او سلام کردم و جواب شنیدم گفت از کجائی گفتم از اهواز
گفت ابن خصیب را می شناسی گفتم او لبیک حق را اجابت کرد گفت رحمه الله چه خوش میگذرانید شبها را در پرستش
حق تعالی باز گفت علی بن ابراهیم بن مهزیار را می شناسی گفتم آن منم گفت نشانی که از ابو محمد عم با تو بود چه شد
گفتم با منست و از بغل بیرون آورده باو دادم چون خط او را بدید بهای های بگریست گریستنی دراز و گفت
سلام الله علیک یا ابا محمد لقد کنت اماماً عادلاً اسکنک الله الفردوس مع آبائک الطاهرین علیهم السلام پس گفت ای ابن
مهزیار بمحل خود برگرد و کار بر خود بساز چون شب تاریک شود در شعب بنی عامر که مرا آنجا خواهی یافت و چون
در آنجا بخدمتش رسیدم روانه شد و من در خدمت او بحدیث مشغول بودم تا بعرفات رسیدیم آنجا فرود آمد و باهم تمام
شب کردیم و از آنجا رفتیم تا بکوه طائف رسیدیم و نماز صبح ادا کردیم و سوار شده می رفتیم تا به بلندی کوهی رسیده
پرسید که چه می بینی گفتم تلی از ریگ می بینم بر و خیمه که نور از آن می تابد و دلم از دیدن آن فرح می یابد گفت آنست
آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجتمندی پس رفتیم تا به نزدیک تل گفت فرود آی که اینجا حل میشود هر
مشکل و ذلیل میگردد هر جباری و مهار شتر را بگذار گفتم ناقه را بکه گذارم گفت این حرم قائم آل محمد است که در و
داخل نشود الا ولی و از و بیرون نرود الا ولی پس راحله را گذاشتم و رفتیم تا بدر خیمه رسیدیم گفت توقف کن
و خود در رفته بعد از لمحه بر آمد و گفت خوشا خوشا حال تو که بمراد و مطلب خود رسیدی بیا و مرا بدرون خیمه برد بحضرت
دیدم بردی بر دوش بر روی نمدی نشسته بر ادیمی تکیه زده روی چون ماه شب چهارده کشاده پیشانی کشیده بینی
چشمان سیاه فراخ ابروی مقوس رخسار کم گوشت بر رخ راستش خالی چون مشک قدی نه دراز و نه کوتاه
عقل در صفتش حیران و در نعتش عاجز سلام کردم به نیکوترین وجهی جواب داده فرمود که برادران را در
عراق بر چه صفت گذاشتی گفتم در تنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود که عنقریب امر بعکس شود خواران
عزیز شوند و عزیزان خوار گفتم یا سیدی و مولائی حاجت ما از ما دور است و راه مطلب دراز فرمود یا ابن
المهزیار پدرم ابو محمد عم مرا فرموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم گرفته است و لعنت کرده در
دنیا و آخرت و عذاب الیم ایشان راست و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در زمینهای خالی و کوههای درشت

ناحیه از وحق تعالی تقیه را اظهار کرد و آنرا بر من موکل کردانید و من در تقیه ام تا آن روز که مرا دستوری

دهند و وقت خروج شود و من مدتی دران کوه نزد آن حضرت در خدمت بودم تا مرا رخصت داد و بخدمت اکر

از انجا بمکه و از مکه بمدینه و از مدینه بکوفه و اهواز رفتم و با من بغیر از غلامی که خدمت من میکرد نبود و بجز خبر بت

ندیدم و باقی عمر در حسرت آن چند روز کذشت وایضاً در کتب مذکوره از ابو الحسن ضریر روایت نموده اند

که کفت در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ناصر الدوله بودم و امر ناحیه مذکور میشد میکفت نیز بسیار منکر ناحیه و انچه

میکویند میباشید که من آنرا سهل میشمردم روزی در مجلس عم خود حسین حاضر شدم و دران باب حرف میزدم

فرمود که ای فرزند ان منکر مباش که من نیز حال تو داشتم تا آنکه معامله قم بر خلیفه مشکل شد و هر که امیر میفرستاد

اطاعت نمیکردند و با او کار بجدال و بقتال میرسانیدند و مرا طلبیده لشکری بمن داد و بطرف قم روانه ساخت

و من در راه بصید و شکار مشغول می بودم روزی شکاری از من کریخت و من سر در پی آن نهاده بنهری رسیدم

و شکار خود را بآب انداخت و من نیز اسب در آب راندم و هر چند بر می آمد نهر وسیع میشد درین اثنا دیدم

سواری بر اسبی شهبا سوار عمامه بسته خزی پوشیده روی خود را بسته چنانچه بغیر از چشمانش نمی نمود و خف

سرخ در پا مرا بی آنکه با مارتبه یا بکنیت نام برد آواز داده کفت یا حسین من کفتم چه میفرمایید فرمود که چرا

امر ناحیه را سهل می شماری و چرا منع میکنی اصحاب مرا از خمس مال و من با آن غیرت و غیوریتی که از هیچ چیز

و از هیچکس نمی ترسیدم و هیچ آفریده را در نظر نمی آوردم هیبتش چنان در من کار کرد که بر خود لرزیده بر

ترسیدم و کفتم یا سیدی هر چه میفرمایید بجان منت دارم و من بعد خلاف امر نخواهم کرد و هر چه از انجا بهم رسانی

خمس آنرا بهر که من بتو مایم برسانی در جواب کفتم سمعاً و طاعةً فرمان بردارم کفت بسلامت برو و عنان اسب را

برکردانید و چون از پس نکاه کردم در هیچ جهتی از جهات او را ندیدم و ندانستم چه شد رعبش در من بیشتر کار کرد

و من از ان خوف و ترس بلشکر خود برکشتم و چون بقم رسیدم و اراده جنک و جدال داشتم اهل قم باستقبال

من برآمده کفتند بسلامت داخل شو ما را با تو مخالفتی نیست و بهر طریقی که خواهد سلوک کن من مدتی در قم ماندم

و زیاده بر انچه توقع داشتم از مال و اموال بدست من آمد تا آنکه حاسدان و دشمنان بر بسیار ماندن من در قم

حسد بردند و در باب من بخلیفه چیزها گفتند و بدگوئی کردند و مرا عزل کرده ببغداد طلبید و من آمده
اول بسلام خلیفه رفتم بعد از آن بخانه خود آمده قرار گرفتم و یاران از نزدیک و دور بدیدن من می آمدند
در وقتی که جمعی کثیر در منزل من نشسته بودند محمد بن عثمان عمری آمده پا بر سر همه کس گذاشته می آمد تا بر تکیه گاه
من تکیه کرده و من در خشم بودم و مردم میرفتند و می آمدند و مرا دم بدم خشم زیاده می شد و او از جای خود
حرکت نمیکرد تا آنکه مجلس خلوت شد سر به پیش آورده گفت میان ما و تو سری است گفتم بگو مائید گفت آنکه در
میان نهر بر اسب شهبا سوار بود میفرماید که ما بوعده وفا کردیم تو هم بوعده وفا کن مرا آن حکایت بخاطر
آمده بر خود لرزیدم و گفتم السمع والطاعه پس برخواستم و دست او را گرفته بخزانه اموال بردم و هر چه آورده
بودم از نقد و جنس خمس آنرا جدا کردم و هر چه قبل ازین نیز میدانستم که تقصیر و تغافل کرده ام بیاد آوردم و باو
سپردم و عذر خواستم و تا من این حکایت را از عم خود حسین شنیدم شک و تردد از خاطرم رفت و از اعتقاد
اول برگشته توبه و انابت کردم و بناحیه مقدسه و صاحب آن تقرب جویم وایضا ازانها که بخدمت و
صحبت آن حضرت رسیده اند یکی سوده نامیست از مشایخ زیدیه پرسش احمد ازو نقل کرده که گفت گاهی بزیارت
ابی عبدالله حسین بن علی علیهما السلام میرفتم و بعضی اوقات آنجا میماندم شبی آنجا بودم نماز خفتن کردم و
بتلاوت مشغول بودم جوانی خوش لباس دیدم و سوره حمد ازو شنیدم و صبح با هم از حایر برآمدیم و چون
بکنار فرات رسیدیم گفت تو بکوفه میروی گفتم بلی گفت برو و او راه بر را در پیش گرفت و من بر جدائی ازو
متاسف شده از پیش روان شدم و باو رسیدم و بعد از لحظه خود را در نجف دیدم و بعد از زیارت در خدمت
او بمسجد سهله رسیدم گفت این منزل منست و سحری برخواسته دست بر زمین زده بر کوی کند و آب طاهر
وضو ساخت و سیزده رکعت نماز شب کرد و بعد از نماز صبح بمن گفت تو مردی پریشان و عیالمندی چو
بکوفه رسی بدر خانه ابو طاهر رازی رو و در بکوب او از خانه برخواهد آمد و دستش از ذبح قربانی که کرده باشد
خون آلوده باشد بگو جوانی که صفتش این واینست فرموده آن کیسه که در زیر تخت مدفونست بمن دهی برساند
که نام خود را بمن بگو گفت محمد بن الحسن چون بکوفه رسیدم بدر خانه ابو طاهر رفتم و در زدم پرسید که کیستی

گفتم سوده گفت ترا بمن چه ربط و مرا با تو چکار گفتم پیغامی دارم با دست خون آلود بر آمده چون
پیغام رسانیدم گفت سمعاً وطاعةً و روی مرا بوسیده مرا بدرون خانه برد و از زیر پایه کرسی
کیسه برآورده بمن داد و مرا ضیافت نمود و دست بر چشم من مالید و گفت آن صاحب عصر و زمان است
و من از برکت آن صحبت بینا شدم و مذهب زیدیه را گذاشتم احمد گفته که پدرم تا بود بر دین امامیه بود
و بآن اعتقاد از دنیا رفت و آن کیسه او را غنی ساخت وایضاً از یوسف بن احمد الجعفری روایت
کرده اند که در سال سیصد و شش بزیارت بیت الله رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم و بعد از آن روانه
شام شدم روزی نماز صبح از من فوت شد با آبی رسیدم از محمل بزیر آمدم و مهیای قضاء نماز شدم دیدم
که چهار کس بر یک محمل سواره می آیند از روی تعجب در ایشان نگاه کردم یکی از آن چهار گفت از ما
تعجب میکنی و از فوت نماز خود تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم باحوال من بهم رسانید که
باز گفت دوست نمیداری که صاحب زمان خود را به بینی گفتم چون دوست ندارم اشاره بیکی از آن
سه کرد گفتم او را دلایل و علامات است گفت کدام را میخواهی از این دو محمل تنها باسمان رود یا آنچه
بر روست گفتم هر کدام که می شود علامت است و بیک نوبت محمل و سواران بلند شده از نظر من غائب شدند
و آنکه باو اشاره کرده بود جوانی گندم گون کشیده بینی بود نور از روش تابان رفتند و مرا متأسف
گذاشتند وایضاً دیگری که آنحضرت را دیده ابو محمد دعلجیت که یکی از شیعیان زری باو داد که بنیابت
صاحب الامر حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد پسری بود از صلحای شیعه و او را دو پسر بود
یکی عابد و صالح و دیگری فاجر و فاسق و ابو محمد از آن زر حصه باین پسر فاسق نیز داد و حکایت کرد که
چون بعرفات رسیدم جوانی را دیدم گندم گون خوش رو و خوش لباس بیش از همه کس بدعا و تضرع
مشغول چون وقت روانه شدن مردم بود بمن ملتفت شده گفت ای شیخ از خدا شرم نداری گفتم در چه
باب یا سیدی و مولائی فرمود حجی بتو داده ام از برای آنکه میدانی و تو از آن زر بکسی میدهی که شراب
بخورد و صرف فسق کند نمیترسی که چشمت برود و اشاره بیک چشم من کرده من خجل گشته روان شدم و چون

بخود افتادم هر چند نظر کردم او را ندیدم و از انروز در ان خجالت بودم و بران چشم مبتر سم شیخ
آن طایفه محمد بن النعمان المفید آورده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش قرحه پیدا
شد و نابینا گشت و دانست که آن جوان صاحب بوده و او را نشناخته میدانم تا سفش بر چشم
بیشتر شد یا برانکه دیگر چشمش بر روی آن حضرت نیفتاد یا بانکه او را نشناخت و اما آن جماعتی
که از هنگام ولادت تا حال غیبت آنحضرت را دیده اند در کتب مذکوره و در تواریخ بسیار بنداز
جمله در کشف الغمه و لکمال الدین از احمد بن اسحق اشعری نقل کرده اند که گفت اراده کردم که بخدمت
ابو محمد امام حسن عسکری ع روم و سؤال کنم از خلف صالح بعد از ان چون بخدمتش رفتم و سلام کردم
قبل از انکه سؤال کنم فرمود که یا احمد بن اسحق بدرستی که حق تعالی از انروز که آدم صفی را خلق کرد تا
روز قیامت هرگز روی زمین را از حجتی خالی نکذاشت چه برکت حجت الله بلاها را از اهل زمین دافع
میشود و از برکت وجود او باران میبارد و بسبب او زمین برکت خود را بیرون میدهد پس من
گفتم یا ابن رسول الله هرگاه چنین است پس خلیفه و امام بعد از شما کیست چون من این سخن گفتم امام ع
بتندی برخواسته بدرون خانه رفت و برآمده پسری بر دوش داشت که گفتی روی او ماه بدر است
در سن سه سالگی و گفت یا احمد بن اسحق اگر نه آن بودی که ترا نزد حق تعالی و نزد حجتهای او کرامتی و عزتی
هست این پسر را بتو نمی نمودم و کنیت این پسر نام و کنیت رسول الله است اینست که مالک زمین خواهد بود
و زمین را از عدل و راستی پر خواهد کرد چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد یا احمد بن اسحق حال این
پسر درین امت حال خضر و ذوالقرنین است والله که این پسر را غیبتی خواهد بود که از هلاک نجات
نیابند در غیبت او مگر کسی که بر امامت و امام دانستن او ثابت باشند و توفیق یافته باشند که دعا
کنند و از حق تعالی تعجیل فرج او طلبند پس من جرأت نموده گفتم یا مولای من هیچ علامتی هست که خاطر
من بان اطمینان یابد چون این بگفتم آن پسر بزبان عربی فصیح و بلیغ گفت انا بقیة الله فی ارضه
والمنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین بدرستی که من حجت خدا و باقی گذاشته خدا او نوم در زمین

اومنم که انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و تو بعد از آنکه بچشم حجت خدا را دیدی دیگر طالب علامت
و نشانه مباش پس من فرحان و شادان از خدمت امامین همامین علیهما السلام برآمدم بسروری که
در زمین نمی گنجیدم و صبح روز دیگر باز بخدمت رفتم و سلام کردم و گفتم یا ابن رسول الله سرور و خوشحالی
من بسیار شد بآنچه منت نهادی بآن بر من سنتی که در وجاری است از خضر و ذوالقرنین کدام است
فرمود آن طول غیبت او ست یا احمد باز پرسیدم که یا ابن رسول الله غیبت او دراز خواهد بود فرمود
بلی بخدا قسم است حتی آنکه از درازی غایب بودن او بسیاری از آنها که باین اعتقاد باشند بر میگردند
کردند مگر آنهائی که حق تعالی بدوستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان در دلهای ایشان
نوشته و سرشته شده باشد و از جانب الله مؤید باشند که بر اعتقاد خود بمانند یا احمد بن اسحق
این امری است از امرهای خدا و سری است از اسرار الهی و خبری است از امور غیبی نگهدار از آنچه بتو گفتم و نهان
دار و هرکس را محرم این راز مدان و از شاکران باش و در شکر بر این اعلام تقصیر روا مدار تا
با ما در درجه ما باشی فردای قیامت در اعلای علیین و موافق است با این حکایت حدیثی که جابر بن
یزید جعفی از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که گفت شنیدم از رسول الله صلعم که میگفت بدرستیکه
ذوالقرنین بنده صالح بود از بندگان خدا و گردانیده بود او را حق تعالی حجت بر خلق و او قوم را
بخدا دعوت نمود و امر بتقوی و پرهیزکاری کرد و زدند اللّه بر قرنش و مدتها غایب بود تا آنکه
بعضی گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع بقوم کرد و بر آن قرن
دیگرش زدند و حق تعالی او را در زمین تمکین داد و گردانید از هر چیزی سببی از برای او و حکمش بمشرق
و مغرب عالم رسید و بدرستیکه حق تعالی زود باشد که جاری سازد سنت او را در قایم از فرزندان
من و حکم او را بشرق و غرب برساند حتی آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت و هموار و درشت
نماند که قدم ذوالقرنین رسیده باشد الا آنکه قدم قایم برسد و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را
ظاهر گرداند و معدنها را بدست او در آرد و نصرت دهد او را حق تعالی برعب و ترس او در دلها و مملو کند

زمین را از عدل چنانچه از ظلم پر شده باشد **وایضاً** از آنها که آن حضرت را دیده اند یعقوب بن
منفوس است که در کشف الغمه روایت نموده که او گفت بخدمت ابو محمد ع رفتم در خانه نشسته بود
و در طرف راستش حجره بود بر در آن پرده آویخته گفتم یا سیدی صاحب امر ملامت و علامت بعد از
تو کیست فرمود این پرده را بردار چون پرده برداشتم پسری در سن پنج سالگی یا شش سالگی بیرون
آمد ابروان کشاده روی سفید نورانی چشمان سیاه در یکطرف رو خالی دو گیسو در بر و بر زانوی
ابو محمد ع نشست پس امام ع فرمود که این صاحب شما است بعد از من و پس از لحظه رو به پسر کرده گفت
بدرون رو تا وقت معلوم و پسر بدرون خانه رفت پس بمن گفت یا یعقوب درین حجره نگاه کن
و من هر چند باطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم **وایضاً** دران کتاب از محمد بن عثمان عمری روایت
نموده که گفت تا چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد ع بودیم که پسرش را برآورده بما
نموده گفت این امام شما است بعد از من خلیفه منست بر شما پس اطاعت او بکنید و متفرق مشوید بعد از
من تا در دین خود هلاک نشوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از امروز و آن جمع از خدمتش برآمدند
و اندک ایامی بر نیامده بود که امام ع رحلت نمود و دیگر آن حضرت را ندیدیم و یکی دیگر از آنها که بدیدن
آنحضرت استسعاد یافته اند نسیم خادم ابو محمد است که گفته بعد از تولد آن حضرت بده روز بخدمتش
رسیدم و اتفاقاً مرا عطسه آمده بمن گفت یرحمک الله و من خوشحال شدم پس بمن گفت میخواهی ترا مژده
بدهم بدانکه عطسه حفظ امان است و بروایت دیگر زندگیست تا سه روز دیگر همان حکیمه عمه امام ع است میگفته
بعد از چهل روز از ولادت نرجس بسلام ابو محمد ع رفتم مولای خود صاحب الزمان ع را دیدم که در آن
خانه میگشت و سخن میگفت بفصاحتی که بآن فصاحت ندیده و نشنیده بودم متعجب شدم و ابو محمد ع فرمود که
ما جمیع ائمه را ترقی در بالیدن و نمو کردن میباشد در یک روز که غیر ما را در یکماه باشد و در ماهی آنقدر که
دیگران را در سالی تواند بود و بعد از آنکه بآن خانه آمدم و او را ندیدم و از احوالش پرسیدم پدرش ع
گفت چنانچه مادر موسی ع پسر خود را بخدا سپرد تا آن وقت که خدا خواهد ما نیز او را بخدا سپردیم تا وقت

معلوم و یکی دیگر از انجا که باین شرف مشرف شده اند سعد بن عبدالله اشعری است که گفته روزی مرا
اتفاق صحبت افتاد با مخالفی و در امامت مناظره میرفت تا بحث ما بجائی رسید که مخالف گفت آیا
ابوبکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آوردند یا از راه جبر و اکراه و من متفکر شدم که اگر بگویم جبرا
بود کار بکارد و خنجر رسد و اگر بگویم طوعا بود بگوید مومن کافر نمیشود بعد از ایمان پس با او مدارا کردم
و شغلی بهانه ساختم و جواب را بساعتی دیگر انداختم و بخدمت احمد بن اسحق رفتم که از و تحقیق کنم گفتند او
بزیارت امام خود رفته بسامره من نیز بخانه آمده استری که داشتم بران سوار شده از پی او راهی شدم
و در منزل اول باو رسیدم پرسید که در چه خیالی گفتم بخدمت امام ع میروم که مسئله چند مشکل شده بهم رسیده گفت مبارکست
بهترین رفیقانی تو از برای من پس بسامره رسیدیم و در سرای دو حجره گرفتیم و بحمام رفته غسل توبه و زیارت
کردیم و احمد انبانی را در چادری پیچید و بدوش نهاد و در راه تسبیح و تهلیل میکردیم و صلوات میفرستادیم
تا بدر خانه امام ع رسیدیم خادمی برآمده نام هر دو را برده طلبید چون بدرون خانه رفتیم امام را دیدیم که
بر کنار صفه نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گویا بدر است الحال طالع شده سلام کردیم و جوابی از روی
محبت و اکرام دادند احمد انبان را بر زمین نهاد امام ع کاغذی در دست داشت نگاه میکرد و در زیر هر سوالی
جوابی مینوشت پسر گفت درین انبان هدیه‌های موالیان است در ان نظر کن فرمود اینها بکار ما نمی آید چه حلال
بحرام ممزوج شده است امام ع با و گفت تو صاحب الهامی حلال را از حرام جدا کن پس احمد انبان را باز کرده کیسه
برآورد و گفت این از فلان بن فلان است و در ان میان کیسه طلا است یکی از فلان بن فلان عیب دارد
و یکی را فلان از فلان دزدیده و باقی که را و حلال حرامش را نام برد و همچنین یک یک کیسها را بر می آورد
و عیب هر یک را آن حضرت میگفت و آخر فرمود که ببر و بصاحبانش رسان بعد از ان گفت فلان جامه
فلان عجوزه بدست خود رشته و بافته کو آنرا برآورد و قبول شد پس رو بمن کرده فرمود که مسائل خود را
از من بپرس که جواب بر وجه صواب میگوید و چون من خواستم که عرض کنم صاحب ع ابتدا نموده قبل
از من کلمه بگویم فرمود چرا بآن مخالف نگفتی اسلام آن هر دو نه طوعا بود و نه کرها بلکه اسلام شان طمعا بود.

چه آن هر دو از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب بایشان رسیده که محمد صلعم مالک شرق و غرب
خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت باقیست و صاحب ملک عظیم خواهد بود بطمع آنکه هر یک والی ملک
شوند و صاحب حکومتی گردند اسلام را ظاهر کردند و چون دیدند که ولایتی بایشان نداد و نخواهد داد با رفیقان
بهم رسانیدند و در شب عقبه کمین کردند که از شتر پیش بیندازند و جبرئیل آمده خبر برسول الله داد و آنحضرت
یک یک را نام برده فرمود بیرون آیند که ترا خبر دادند و حذیفه همراه بود همه را دید و شناخت چنانچه طلحه و زبیر
نیز با امیر المومنین بیعت کردند بطمع آنکه حکومتی بیابند بیعت نه از روی جبر کردند و نه از راه طوع و چون از
امیر المومنین حکومت مایوس شدند نقض عهد نمودند و کردند هر چه کردند و چون از جواب مسائل من فارغ
شد با حمد گفت تو درین سال برحمت حق خواهی رفت و احمد کفن طلبید و ابو محمد ع فرمود در وقت حاجت
بتو خواهد رسید و احمد چون بحلوان رسید تب کرد و شبی که فوت میشد و کسی از جانب ابو محمد ع رسیده کفن
و حنوط آوردند و برو نماز کرده برگشتند و اما نام آنهائی که صاحب را صلوات الله علیه و آله دیده و بخدمتش رسیده
از وکلا و غیر وکلا و توقیعات بجهت ایشان برآمده در اکثر کتابها و خصوصا در کتاب اکمال الدین و کشف
الغمه مذکور است اولا از وکلا عمر و پسرش که در بغداد بودند بخدمت آن حضرت میرسیده اند و از اهل اهواز محمد
بن ابراهیم بن مهزیار و از کوفه عاصمی و از قم محمد بن اسحق و از همدان محمد بن صالح و از ری شامی و اسدی
و آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان اینها همه وکلای آن حضرت بوده اند و بخدمت
میرسیده اند و از غیر وکلا از اهل بغداد ابو القاسم بن حلیس و ابو عبد الله کندی و ابو عبد الله جنیدی و هارون
القزاز دیلمی و ابو القاسم بن رئیس و ابو عبد الله بن روح و مسرور و طباخ غلام ابو الحسن ع و احمد و
محمد دو پسر حسن و اسحق کاتب و صاحب فرا و صاحب کیسه سربمهر و از همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان
و از دینور حسن بن هارون و احمد برادرش و از اصفهان ابن باشاله و از صیمره زیدان و از قم حسن بن نضر
و محمد بن محمد و علی بن اسحق و پدرش و حسن بن یعقوب و از ری قاسم بن موسی و پسرش محمد بن هرون
صاحب الحصاة علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفا و از قزوین مرداس و از مرو صاحب هزار

دینار و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن زید و حسن پسرش و جعفری
و ابن العجمی و شمساطی و از مصر صاحب المولدین و از مکه صاحب المال و ابو رجا و از نصیبین ابو محمد بن
وجناء و از اهواز حصینی اینها وکلا نیستند اما بتحقیق آن حضرت را دیده اند و در کشف الغمه بغیر از
جماعت مذکورین بسیاری را نقل کرده اند از وکلا و شعرا و غیرهما که خوفا للتطویل نوشته نشد و توقیعات
آن حضرت نیز که بنام جمعی بر آمده بسیار است در کتب خصوصا در کتاب مذکور بعضی را آورده اند
از انجمله توقیعی است که بنام علی بن سمری بر آمده باین عبارت بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد عظم الله
اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک
بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامل
و قسوة القلب و امتلاء الارض جورا و سیاتی شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة
قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی ای
علی حق تعالی اجر عظیم به برادران تو بدهد در فراق تو بدرستی که تو تا شش روز دیگر زنده نیستی پس کار خود
بساز و دیگر بکسی وصیت مکن که غیبت بزرگ آمد و ظهور موقوف بر رخصت حق است و آن بعد از مدت
دراز و قساوة دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و دیگر اگر کسی نخواهد دید و پیش از ظاهر شدن سفیانی
و شنیدن آواز میان زمین و آسمان اگر کسی بگوید که او را دیده ام دروغ گفته و افترا کرده است و حول
و قوتی نیست الا بحق تعالی دیگر اینکه در زمان تقیه نام آن حضرت در مجلس می برده اند و او راضی بآن
نبوده نوشته از وی بیرون آمد که من سمانی فی مجمع الناس فعلیه لعنة الله کسی که نام برد مرا در مجلس که جمعی
از مردمان نشسته باشند بر وی است لعن و دوری از رحمت الهی توقیع دیگر که بعضی میگفتند فلان وقت ظهور
خواهد کرد و بعضی قرار میدادند که فلان مدت که گذشت وقت ظهور او است نوشته بخط مبارک بر آمد که
کذب الوقاتون یعنی دروغ میگویند آنها که وقتی از برای ظهور و خروج من قرار میدهند این علمی است
نزد حق تعالی و دیگر پیرایان اطلاعی نیست پس از آن ساکت باید بود و انتظار آن باید کشید تا وقت آن

برسد توقیع دیگر که اسحق بن یعقوب از محمد بن عثمان عمری التماس نموده که عریضهٔ او برساند و سؤال
چند نموده جواب بگیرد بخط خود نوشته اند و این ترجمهٔ آنست اما آنچه سؤال کردی حق تعالی ترا براه راست
ثابت بدارد و هدایت نماید از احوال جماعتی از بنی عمان ما و خویشان ما بدانکه میانهٔ حق تعالی و هیچ
آفریدهٔ قرابت و خویشی نیست و هر که منکر ما باشد از ما نیست و حال او حال پسر نوح نبی ع است و اما آنکه
جعفر عم من و فرزندان او امر برادران یوسف است و اما فقاع آشامیدن او حرام است و اما مالهای
شما قبول آن بجهت پاکی اموال شما است هر که خواهد برساند و هر که خواهد قطع نماید هر چه خدا بما برساند
بهتر از آنست که با شما باشد و اما ظهور فرج که از آن پرسیده آن امریست با حق تعالی و آنها که وقتی قرار میدهند
دروغ گویانند و اما آنکه جمعی را گمان اینست که امام حسین کشته نشد آن کفر و گمراهیست و اما آنچه گفته
هر چه بر ما مشکل شود چه باید کرد رجوع کنید در آنها براویان احادیث تا بدرستی که آنها حجت من اند بر شما و من
حجتم بر ایشان و اما محمد بن عثمان و پدرش کتاب او کتاب منست و نزد من ثقه است و اما آنچه از برای ما
فرستند و هدیهٔ ما کنند تا پاک و بی شبهه نباشد نزد ما مقبول نیست و ثمن مغنیه حرام است و محمد بن شاذان
از شیعهٔ ما است و ابو الخطاب ملعون است و اصحاب او هم بلعنت گرفتارند با ایشان تکلم مکنید که من و
پدران من از آنها بری و بیزاریم و اما خمس را ما بر شیعهٔ خود مباح گردانیده ایم و بر ایشان حلال است تا وقت
ظهور ما و اما پشیمانی قومی که شک در دین خدا داشته باشند ما را ابداً بآنها حاجتی نیست و اگر استقاله کنند
ما اقاله کرده ایم و اینکه پرسیده از سبب و علت غیبت نشنیده که حق تعالی میفرماید که لا تسئلوا عن اشیاء
ان تبد لکم تسؤکم از آنچه نباید پرسید مپرسید و هیچ یک از پدران ما نبودند که بیعت ظالمی و طاغی در گردن شان
نبود و لیکن من وقتی که ظهور کنم بیعت هیچ طاغی و ظالمی در گردن من نخواهد بود و اما آنکه پرسیده از نفع
یافتن از من در حال غیبت بدرستی که این مثل نفع یافتن از آفتاب است در روز ابر اگر چه در آن روز از
نظرها غایبست اما هم از نفع او بعالمیان میرسد و بدرستی که من امانم از برای اهل زمین چنانچه ستارها
امانند از برای اهل آسمان و باید که سؤال از چیزهائی که لایعنی باشد نکنید و بهر چه شما را بآن تکلیف نکرده اند

گذارید روز نهار که دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در انست و از حق تعالی در همه وقت خصوصاً در وقت
استجابت دعوات و عقیب صلوات از حق تعالی تعجیل فرج آل محمد می طلبیده باشند و سلام بر تو ای ابا اسحق
و بر هر که تابع حق باشد وایضاً از محمد بن شاذان بن نعیم نیشاپوری روایت کرده اند که گفت جمع
آمده بنزد من مالی از قائم عم پانصد درهم الا بیست درهم و مرا خوش نمی آمد که این بیست درهم کم باشد از مال
خود بیست درهم داخل آن نمودم و فرستادم بنزد محمد بن جعفر که وکیل ناحیه بود توقیع از آن حضرت بمحمد بن
جعفر رسید و قبض فرستاده بود عم که پانصد درهمی که بیست درهم از آن مال تو بود بما رسید و بر قبول آن شکر
کردم وایضاً از نصر بن صباح مرویست که شخصی از اهل بلخ پنج دینار بوکیل ناحیه فرستاد و نام خود را
فراموش کرد که بنویسد توقیع برآمد که آن مبلغ رسید و نام مرد و نام پدر او نوشته بود و دعا در حق او کرده
وایضاً از سعد بن عبدالله بن صالح روایت کرده اند که عریضه نوشتم و طلب دعا کردم از جهت محبوسی که
در حبس پسر عبدالعزیز بود و در حق کنیزی که وقت وضع حملش نزدیک بود توقیع برآمد که محبوس را حق تعالی
نجات میدهد و در باب کنیز هر چه خدا خواهد میشود کنیز در وقت وضع حمل وفات یافت و محبوس خلاص شد
وایضاً ابو جعفر محمد بن الاسود روایت نموده که التماس کرد از من علی بن موسی بن حسین بن بابویه
القمی که از ابو القاسم زوج وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای مؤمنان صاحب العصر والزمان صلوات الله
علیه درخواه که از حق تعالی بخواهد که مرا ولدی مذکری صالحی روزی کند و من از و بجهت خود نیز همین التماس نمودم
و بعد از سه روز توقیع برآمد که زود باشد که حق تعالی علی بن حسین را فرزندی مبارک عطا نماید و از و اولاد
بهم رسند و علی بن بابویه مشهور که از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن دعا بوجود آمد و اما در حق ابو جعفر نوشته
بود که لیس الی هذا سبیل یعنی او را فرزندی نخواهد شد و نشد واما علامات قیام قائم عم یکی آنست که
منادی ندا کند در شب بیست و سیم از ماه رمضان باسم قائم آل محمد که الحق مع علی و شیعته و در آخر همین روز منادی
شیطان ندا کند که الحق مع عثمان و شیعته و آفتاب در آخر این ماه بگیرد و یا در نیمه آن ماه و آن حضرت در
میان رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل با او آنجا حاضر آید و شیعه او از اطراف روی زمین بخدمت او خوانند

وبامر حق تعالی سیصد و سیزده کس در آن روز در خدمت او حاضر آیند چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم علیهما السلام
که از آسمان نزول کنند ببام خانهٔ کعبه و از بام بنردبان بزیر آیند و ادریس نبی ع و خضر و الیاس و چهار تن
از فرزندان حسن بن علی علیهما السلام و دوازده تن از اولاد اباعبدالله حسین بن علی علیهما السلام و چهار تن
از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده کس از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از
بنی عروه و سه از بنی حبیبه و چهار کس از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد و چهار کس از اولاد عقیل
و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن از دیلمان و مانند آن از گیلان و هفت نفر از مازندران
و دوازده کس از طالقان و مثل آن از کوهستان و شش تن از ناحیهٔ بصره و چهار کس از خوزستان و مثل آن
از جرجان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده نفر از نواحی قم و یک شخص از صفهان و چهار کس از
کرمان و یک کس از مکران و سه از موالیه و سه از مرو و پنج نفر از هند و از غزنین و سه از ماوراء النهر و سه از
حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار کس از نیشاپور و دوازده نفر از سبزوار و هفت شخص از طوس و ناحیهٔ
طوس و سه از دامغان و چهار از خاوران و پنج از کوه پایهٔ ری و چهار از مصر و هفت مرد از شیراز و دو از طبرستان
و سه از حلب و چهار از کوس که این جمله سیصد و سیزده کس باشند ظاهر و باطن همه یکی و تن و مال فدای یکدیگر کنند
و امام ع جامهٔ سفید پوشیده باشد و انگشتری در دست یکی از حسن بن علی علیهما السلام نقش آن انی واثق
بن حمتک و یکی از حسین بن علی علیهما السلام نقش انا مستجیر بک یا امان الخائفین روز پنجشنبه ظهور
نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند ذوالفقار امیر المومنین ع بر کمر و زره جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبر
صلوات الله علیه در دست و سه علم همراه بر یکی نوشته که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم
الاسلام دینا و بر دوم نقش باشد که یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و بر سیم نقش
باشد که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله وصی رسول الله الحسن و الحسین و تسعة من ولد
الحسین حججا علی خلقه صلوات الله علیهم اجمعین ائمه و سادة نشان شده و چون از مکه راهی شود
منادی او ندا کند که هیچکس طعام و شراب همراه بر ندارد و سنگی که موسی بن عمران ع همراه داشت بر شتری بار باشد

و در حرم

ودر هر منزلی که فرود آیند چشمها از آن سنگ روان شود و هر گرسنه که از آن آب بخورد سیر شود و هر که تشنه
بود سیراب گردد و جمله لشکر و چهارپایان از آن کفایت کنند تا که بنجف فرود آید و عصای موسی ع در دست آن
حضرت باشد و هر چه از و ظاهر شد در وقتی که با موسی بود باراده آن حضرت نیز تماما از آن عصا
بظهور آید بلکه معجزات انبیا علیهم السلام به دست آنحضرت بظهور آید و مؤید باشد بنصرت از جانب الله
و زمین از برای او در نوردیده شود و گنجهاش را بجهت او بیرون دهد و آوازه اش بمشرق و مغرب برسد
و حق تعالی دین او را بر همه دینها مسلط گرداند و اول کلمه که بزبان آرد این باشد که بقیت الله خیر لکم ان کنتم
مؤمنین و بعد از آن بگوید که بقیت الله و خلیفته و حجته علیکم و سلام نکند هیچ کس بر و الا باین طریق که بگوید
السلام علیک یا بقیت الله فی الارض و در روی زمین هیچ معبودی نماند بغیر از واجب الوجود هر بتی و
صنمی که بوده باشد آتش در او افتد و بسوزد و از علامات ظهور صاحب خروج سفیانی است از جانب شام
و یمانی از یمن و کشته شدن پسری از آل محمد در میان رکن و مقام نام او محمد بن الحسن الزکیه و از صادق آل
محمد ع روایت که فاصله میان قتل نفس زکیه و خروج قائم بیش از پانزده روز نباشد و نیز از ع روایت که
فرمود که گویا می بینم که سفیانی رحل خود را در رحبه کوفه انداخته است و منادی او ندا میکند هر که سر مردی از
شیعیان علی بیارد او را هزار درهم بدهم و همسایه در همسایه جهد کنند و گوید این از ایشانست و گردنش زنند و
هزار درهم گیرد و غمازان شما در آنروز نباشند الا فرزندانی که از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب برقع شیعیان
من جور بسیار رسد پرسیدند که صاحب برقع که باشد فرمود شخصی باشد از مردم شما از زنا بهم رسیده که برقع بندد
و شما را شناسد و شما او را نشناسید تا آنکه قائم بر ابلق سوار در ظهر کوفه نزول کند و دفع دشمن نماید و عدد
لشکر وی بهفتصد هزار رسد و هفتاد هزار چشمه و کوهها و بیابانها بقدرت خدا جاری گرداند که لشکر او را
بتعب تشنگی آبی نباشد و چهل میل لشکرگاه او ع باشد و در تمامی لشکر او مخنث و دیوث و فاسق و خمار نباشد
و هفتاد هزار قرآن خوان در آن لشکر بتلاوت مشغول باشند و نمازها بجماعت ادا میشده باشد و آنحضرت
بخلق محمد و سخاوت علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع زین العابدین با خلق زندگانی میکرده باشند سلام الله علیه

و از علامات ظهور آنحضرت آنکه چون وقت خروج شود علمی که تا باین روز پیچیده باشد خود بخود منتشر
باز شود و از وصدائی برآید که یا ولی الله اقتل اعداء الله و شمشیرش بی کشیده از غلاف برآید و بزبان
فصیح گوید اخرج یا ولی الله فلا یحل لک ان تقعد بعد الآن عن اعداء الله پس ظهور کنند جبرئیل در دست راست
و میکائیل در طرف چپ و شعیب ابن صالح پیش پیش و بموجب کریمه اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا
بعدد اصحاب بدر جماعت مذکورین را حق تعالی باو رساند و چنانچه در خبر آمده که بین یدی القایم موت
احمر و موت ابیض دشمنان او که فی الحقیقة دشمنان خدا باشند بعضی بشمشیر که موت احمر است و بعضی بطاعون
که موت ابیض است براه جهنم میرفته باشند و این بعد از آنست که دوازده کس از بنی هاشم دعوی امامت کرده باشند
و هر یک خود را قایم نامیده و گذشته و بعد از آنکه سفیانی ملعون که از اولاد عتبه بن ابی سفیان ملعون است
و یمانی که او نیز ملعون دیگر است هر دو در یکسال خروج خواهند کرد کرده باشند و آفتاب از مغرب طلوع
نموده و دجال ملعون ظاهر شده و خلق بسیار تابع او شده و اگرچه وقت خروجش معلوم کسی نیست اما واقعست
چنانچه در کتاب خرایج ذکر نموده که بسند صحیح مرویست که روزی امیر المومنین خطبه میخواند بعد از فراغ فرمود
سلونی قبل ان تفقدونی و صعصعة بن صوحان قد راست کرده پرسید که یا امیر المومنین کی دجال بیرون
خواهد آمد و آنحضرت فرمود این علمیست که از اسرار مخفیه است و شاید رخصت اظهار آن نباشد اما از نشانها
و علامتهاست که همه بهم متصل است فوت کردن سهل دانستن نماز و برطرف شدن امانت و رواج یافتن
و حلال دانستن دروغ و افترا و فروختن دین بدنیا و قطع صله رحم نمودن و ربا خوردن و تابع هوا شدن
و مشورت با زنان کردن و سفها را امور عظیمه فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن که علم ضعیف باشد و
بظلم فخر کنند امرا فاجر شوند و وزرا ظالم کردند و علما خیانت پیشه کنند و فقرا فسق را شیوه نمایند و علانیه
کنند فجور ظاهر شود شهادت زور و منارها بلند شود و مسجدها کنگره دار کردد و مصحفها حلی و حلل بهم رسانند
بهتان شایع شود اثم و طغیان رونق گیرد صفهای نماز درهم رفته و بهم پیوسته باشد اما دلها متفرق و از هم
دور بود و نقض عهد را سهل شمرند خلف وعده را آسان گیرند شریک باشند زنان با شوهران در تجارت

بجهت حرص بر دنیا آوازهای فاسق بلند شود و از ایشان شنوند کفیل مهمات و رئیس قوم رذل ترین ایشان
باشد از فجار میتر سیده باشند و بتقیه با ایشان سلوک باید کرد تصدیق دروغ کذابان نمایند و کاذب
صادق باشد و خائن امین زنان بمردان مانند شوند و مردان بزنان تشبیه جویند مردان بمردان کفایت
کنند و زنان بزنان رغبت نمایند زنان چون مردان بر زینها سوار شوند و در زمینها کردند و گواهی دهند
بی آنکه از ایشان طلبند گواهی راست را گوش نکنند گواهی دروغ بکار آید بغیر فتی و فقهی و علمی حکم کنند و فتوی
دهند عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند گرگان باشند پوست میش پوشیده دلهای ایشان از مردار
بدبوتر و از صبر تلخ تر پس بر شماست که در آن قسم روزگاری خود را از میان بکناری کشید و بهترین مسکن
موطن در آن وقت بیت المقدس است و زمانی بیاید که مردمان آرزو کنند توطن در آنجا را پس اصبغ بن نباته
برخواسته گفت یا امیر المؤمنین دجال کیست فرمود دجال کسی است که تصدیق کننده او شقی است و تکذیب نماینده
او سعید از اصفهان برآید چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانیست مانند ستاره سرخ لفظ کافر در زیر آن
نقش است بر خری سرخ رنگ سوار طی ارض بتندی نماید بهر چشمه که قدمش برسد آن چشمه بزمین فرو رود اکثر تابعان
او اولاد زنا باشند و اصحاب طیلسان و یهودان و آن ملعون با آنکه طعام خورد و در بازار گردد و بآواز بلند
که بهمه جا رسد انا ربکم الاعلی گوید بقیة الله در حوالی شام بر عقبه که آنرا رفیق خوانند در ساعت سیم روز جمعه
او را بقتل آرد و بعد از آن طامه کبری است کسی پرسید که یا امیر المؤمنین آن کدام است فرمود وقت بیرون آمدن
دابة الارض است از میان صفا که انگشتری سلیمان و عصای موسی با اوست اگر آن خاتم را بر پیشانی مؤمن
گذارد نقش هذا مؤمن حقا بر پیشانی او ظاهر گردد و اگر بر پیشانی کافر نهد هذا الکافر حقا بران نقش گردد تا مؤمن
بکافر گوید وای بر تو کافر و مؤمن خطاب کند که خوشا حال تو و خافقین باذن الله تعالی او را ببینند و آفتاب
در آن وقت از مغرب طالع شود و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ عملی ببالا نرود و این آیه را خواندند و لا
تنفع نفسا ایمانها لم تکن امنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا پس فرمود که و از آنچه بعد از آن خواهد شد
سؤال مکنید که رسول صلعم مرا فرمود که بغیر از عترت و کسی را مطلع نسازم و نزال بن سبره در آنجا حاضر بود از صعصعه

پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم صعصعه گفت مراد از دابة الارض دوازدهم است از عترت و نهم فرزند آن
حسین ع و همان مراد از آفتابی که از مغرب طالع شود آن حضرت است که از میان صفا برآید و در میان
رکن و مقام ظاهر شود و او میزان عدل وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نتواند کرد و گناهی نخواهد بود
که توبه باید و عملها به برکت او مقبول است ببالا نمی رود تا رد قبولش ظاهر گردد و چندین کس این حدیث را
بهمین طریق نقل نموده اند وایضا روات حدیث باسانید خود از عبدالله بن عمر روایت نموده اند که
روزی رسول الله صلعم چون از نماز صبح فارغ شد برخواسته رفت و اصحاب در ملازمتش بودند تا بدر خانه
رسید و در را زد پیره زنی برآمده گفت چه میخواهی یا ابوالقاسم و آن حضرت فرمود یا ام عبدالله رخصت
میدهی که عبدالله را ببینم پیرزن گفت او را چه می بینید دیوانه ایست کثیف خبیث بر جامه خود حدث میکند
و حرفهای ناگفتنی میگوید رسول الله فرمود که چنین باش گفت پس درآئید چون بنزد داخل شدیم دیدیم کسی سر
بقطیفه برده و خود بخود حرف میزند پیرزن باو گفت حرف مزن و بنشین که این محمد صلعم است اینجا حاضر شده
پس ساکت شد و رسول الله صلعم باو گفت چه می بینی گفت میبینم حقی و باطلی و تختی بر روی آب پس آنحضرت گفت
اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و آن ملعون گفت بلکه تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله که تو باین امر سزاوار
تر از من نیستی و روز دیگر همان وقت با اصحاب آمده او را بر بالای درختی دیدیم که بآواز بلند چیزی میخواند
پیرزن باو گفت حرف مزن و از درخت بزیر آ که رسول صلعم آمده است پس ساکت شد و رسول الله همان حرف
شهادت گفت همان جواب شنید روز سیم که آمدیم در میان گوسفندان بود و آواز میکرد چون آواز کلاغ
و گفتگوی سابق گذشت و رسول الله صلعم باو گفت اخسأ و پس از این دشنام مخاطبش ساخت باین کلام
ترا مهلتی داده اند بآرزوی خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از تو بفعل خواهد آمد و در هر سه روز آن
حضرت باصحاب میگفت خدا این زن را از رحمت دور کناد اگر او نمی بود من شما را خبر میدادم که این او است
و در روز آخر فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را بدنیا نفرستاد که قوم او را از دجال نترساننده باشد و لیکن
او را درین امت ظاهر کرداینده و او لعنه الله بیرون خواهد آمد بر خری سوار که عرض میان هر دو گوشش خر

یکمیل باشد

یکمیل باشد و بهشتی و دوزخی و کوههای از زنان و نهری پر آب همراه او سیر خواهد نمود و اکثر تابعان او یهود و زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهد گشت بغیر از مکه و مدینه که قدمش بحرمین نخواهد رسید و انا ربکم الاعلی خواهد گفت هرگاه امر او بر کسی مشتبه شود باید بداند که خدا اعور نیست بر خر سوار نمی شود و ابن بابویه رحمه الله بعد از نقل این حدیث گفته عجبست که مخالفین و اهل عناد تصدیق این خبر مینمایند و در کتب خود نقل میکنند و ببقای او درین مدت و خروج او در آخر زمان اعتقاد دارند و از بقای صاحب الامر و غیبتش درین مدت استبعاد می کنند با این همه احادیث و نصوص که از رسول الله و ائمه صلوات الله علیهم در شان او واقع شده و این نیست الا از تعصب و عناد و اطفای نور الهی و دشمنی با عترت رسالت پناهی و چنانچه ملاحده و براهمه و یهود و نصاری میگفتند که معجزات و دلایل رسول الله نزد ما ثابت نشده و بصحت نانجامیده اهل سنت نیز میگویند این احادیث و اخبار پیش ما بثبوت نرسیده و هرچه از قول آن طوایف بر ما لازم شود از اینها نیز لازم خواهد شد و میگویند عقل ما تجویز نمی کند که در زمان ما عمر شخصی باین مبلغ برسد یا انکه رسول الله صلعم فرموده هرچه در امم سابق شده درین امت نیز خواهد شد حذو النعل بالنعل و در سابق عمر نوح نبی علیه السلام بهزار و پانصد سال رسید و انبیای دیگر نیز از معمرین بودند و هستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بودند و همه را تصدیق میکنند الا صاحب الامر و یابی الله ان یتم نوره و لو کره المشرکون

و علی بن عبد الله از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از ابی الجارود از امام محمد باقر ع روایت نموده که گفت قائم آل محمد درین امت مالک کل زمین خواهد شد و سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد همان قدر که اصحاب کهف را مدت خواب بود تا روزی که بیدار شدند حق تعالی کشاده میکرداند شرق و غرب زمین را بجهت او و از ترس شمشیر او دینی نخواهد ماند الا دین محمد و محمد بن زید الکوفی از امام جعفر صادق ع روایت کرده که هفت تن از فرزندان آدم الله صاحب الامر ع معجزه خواهند خواست اول از ما وراء النهر از و معجزه الیاس طلبد امام ع و من یتوکل علی الله فهو حسبه گفته بر روی دجله ازین طرف بان طرف رود که موزه اش تر نشود و آن لعین گوید که این جادویست پس بآب امر کنند که او را بگیرد و او هفت روز در آب زنده باشد

و فریاد کند که این جزای آنکه بر امام زمان انکار کند دوم یکی از صفهان ازو معجزهٔ ابراهیم خلیل ع
خواهد بنماید تا آتش عظیم برافروزند و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
خوانده در آن آتش رود و بسلامت برآید و آن ملعون گوید این سحرست آتش را امر کند تا او را بگیرد
و او می سوخته باشد و این جزای آنکه منکر امام عصر شود میگفته باشد سیم شخصی از فارس بعصائی که در
دست امام بیند گوید معجزهٔ موسی ع از تو میخواهم قائم ع و الق عصاک فاذا هی ثعبان مبین گفته آن
عصا را ببیند اژدها شود و عصا اژدها شود و آن معاند گوید این جادوئیست و با امر امام عصا او را فرو برد و
گردنش در بیرون بماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادوئی گوید چهارم مردی از اهل آذربایجان
استخوانی در دست ازو معجزهٔ عیسوی خواهد و گوید اگر تو امامی این استخوان را بسخن آور بدعای امام ع
استخوان متکلم شده گوید ای امام معصوم هزار سال شد تا من بعذاب گرفتارم و بدعای تو امیدوارم
از خدا درخواه تا عذاب ازو باز گیرند و آن مطرود ایمان نیارد و بر دارش کنند و هفت روز بر
سر دار فریاد کند که این جزای آنکه معجزه بیند و انکار ورزد پنجم منکری از اهل عمان گوید آهن در دست
داود نبی ع نرم می شد اگر در دست تو نرم گردد امام باشی و چون معجزه بدو نماید بر انکار ثابت باشد عمود
در گردنش انداخته تبا بدو او در دنیا میگشته باشد و میگفته که این جزای آنکه امام صادق را تکذیب کند
ششم یکی از اتراک گوید اسمعیل ع را کارد بر حلقش کارگر نشد و من آنرا معجزهٔ او میدانم اگر در دست تو مشکل
آن ظاهر شود بامامت تو اقرار کنم امام ع کاردی بدست او دهد که پسر خود را ذبح کن و او بقوت تمام
آن کارد را هفتاد بار بر گلوی پسر مالد و اصلا نبرد آن ملعون از روی غضب آن کارد را بر زمین زند
بفرمان حق تعالی کارد خود را باو رسانیده حلقش را ببرد و بدوزخش فرستد هفتم یکی از اعراب ازو معجزهٔ
جدش مصطفی صلعم طلبد آن حضرت شیری طلبیده ازو شهادت بر امامت خود بخواهد شیر سر بر زمین
نهاده رو بر خاک مالد و گواهی بحقیت و امامت او بزبان فصیح ادا نماید و چون ببیند که اقرار بامامت
امام ع نمیکند او را در آن لشکرگاه میدواند تا هر که اینش عمل اینش سزا را خلق عالم ازو بشنوند و در آخر

نخورد و ایضاً از صادق ع مرویست که فرمود چون جبرئیل ع ندای ظهور صاحب ع در دهد هیچ ایستاده
نباشد الا آنکه بنشیند و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد الا آنکه بیدار شود از هیبت
صدای او و در حال ظهور قائم آل محمد هیچ مؤمنی نماند که آرزوی خدمت او داشته و از برای تعجیل فرج آل
محمد دعا کرده باشد الا آنکه آینده بر سر قبرش آید و او را نام برد خبرش دهد و بگوید ای فلانی صاحب شما
ظهور نمود اگر خواهی برخیز و با و ملحق شو و اگر خواهی بخواب تا روز موعود و بسیاری از خاک سر برآرند
و بر بنیا برگردند و باز زنان و فرزندان بهم رسانند و در خرایج مذکور است که یکی از امام ثامن امام رضا ع
صفت قائم آل محمد ع می پرسید فرمود از علامات او یکی آنست که با بدن پیر و منظر جوان باشد حتی آنکه
نظر کننده با و خیال کند که چهل سال بیش ندارد و از خواص او ع اینست که مرور ایام او را پیر نمیکند تا روزی که
اجل موعودش برسد و او را از آن منتظر گویند که غیبتش دراز میشود و مخلصان شیعه انتظار خروج او کشند
و چون از مکه راهی شود شعیب بن صالح پیش روی لشکرش باشد ابن بابویه در کتاب نبوت از سهل بن
سعید نقل کرده که هشام بن عبد الملک مروان مرا فرستاد که در رصافه چاهی بنمائیم که بکنند و چون مقدار
صد گز بته رفتند سر آدمی پیدا شد اطرافش را از خاک پاک کردند تا آنکه آدمی را دیدیم که بر سنگی ایستاده جامه
سفید پوشیده بر سرش زخمی است و کف دست راست بر آن زخم نهاده چون دستش را از سرش جدا میکردند
خون روان میشد و چون دستش را بر زخمش میگذاشتند خون بسته میشد چون بر جامه اش نگاه کردیم بر گریبانش
نوشته بود که منم شعیب بن صالح رسول خدا شعیب نبی ع مرا به عقوبت با این قوم فرستاد و زخمی بر سر من زدند
و مرا درین چاه انداختند و خاک بر من ریختند و ما این قصه را بهشام عرضه داشت کردیم نوشت که بخاک همان
چاه را پر کنید و ایضاً زیاد بن صلت از امام هشتم ع روایت نموده که چون پرسیدم از و که صاحب امر
توئی فرمود بلی لیکن نه آن صاحب امری که زمین را بعد از آنکه از جور پر شده باشد پر از عدل نماید و چگونه
من آن باشم با این ضعیف بدنی که می بینی بدرستی که قائم ما آنکسی است که چون خروج کند در سن پیران باشد
و منظر جوانان او را قوتیست که اگر دست دراز کند بعظیم ترین درختی که بر روی زمین باشد البته آنرا

از بیخ برکند واگر بر کوهی صدا کند چنان بلرزد که سنگهایش از هم بپاشد با او باشد عصای موسی و خاتم
سلیمان علیهما السلام چهارم از فرزندان منست او را غیبتی باشد دراز آن قدر که حق تعالی خواهد
از دور سخنان مردم را بشنود چنانچه از نزدیک شنوند بر مؤمنان رحمت و بر کافران عذاب باشد
باشد زمین را بنور روی خود نورانی سازد و میزان عدل در میان خلق بنهد که هیچ احدی احدی را
ظلم نتواند کرد او را طی الارض بود و سایه نداشته باشد منادی از آسمان ندا کند بطریقی که جمیع اهل زمین
بشنوند که الا ان حجة الله قد ظهر عند بیت الله فاتبعوه فان الحق معه یعنی بدانید که بیقین حجت خدا
در خانهٔ خدا ظاهر شده زنهار که بشتابید و تابع او شوید که حق با اوست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید
فرموده ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین اگر ما خواهیم از آسمان
نشانه میفرستیم که گردن جباران را کج میکند وایشان را ذلیل و خوار میسازد [illegible]
آل محمد از پدرانش از شاه شهدا ابا عبدالله الحسین ع روایت نموده که در نهم از فرزندان من از چندین
پیغمبر نشانه و سنتی خواهد بود اما از نوح نبی ع طول عمر و از ابراهیم ع مخفی بودن ولادت و تنهایی
و گوشه گیری از خلق و از موسی ع ترس از دشمنان و غائب بودن و از عیسی ع اختلاف مردم در وی
بعضی گفتند از مادر نزائیده و طایفه بر آن بودند که فوت شده و جمعی را اعتقاد بود که مصلوب شده و از
ایوب نبی ع فرج بعد از شدت و فرج در عقب بلوی و از یونس ع رجوع بعد از غیبت و جوان شدن
بعد از پیری و اما یوسف ع غیبتش از یاران و خویشان و پنهان بودن از برادران و معلوم نبودن
احوالش بر پدرش یعقوب علیهما السلام با نزدیکی مسافت و اما سنت جدش صلوات الله علیه و آله خروجش
بشمشیر و کشتن دشمنان خدا و رسول و بر انداختن جباران و طاغیان و اینکه او را حق تعالی یاری دهد
باند اختن رعب او در دلهای دشمنان و منصور بودنش بسبب شمشیر چنانچه رسول صلعم فرموده انا نبی
بالسیف علامه اردبیلی رحمه الله در اعتقادات خود نوشته که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان پسر امام
حسن عسکری است و امام بحق است از روزی که پدرش دنیا را وداع نموده تا آنروز که ظاهر شود و اجماع

اصحاب ما برین معتقدات واخبار درین متواتر وهیچ کس از اهل اسلام خلاف ندارد که مهدی خواهد
بود بیقین بلی بعضی عامه میگویند که متولد خواهد شد و استبعاد از طول عمر او مینمایند وحال آنکه وجود
و بقا امریست ممکن و روایت مشهوره من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة دلیل است
بر آن و درین خبر کسی را نزاع نیست ملا سعد الدین در شرح عقاید نقل کرده که بنا برین خبر مشکل میشود
بمذهب غیر امامیه و از ملا جلال الدین دوانی نقل می کنند که او نیز میگوید این خبر دلیل است بر حقیت
مذهب امامیه و ابن طلحه شافعی و صاحب فصول مهمه مالکی که از اکابر علمای این دو مذهبند گفته اند
این استبعاد نامعقول است چه امری است ممکن بلکه واقع و از مقبولین مثل خضر والیاس و نوح علیهم السلام
و از مردودین چون ابلیس و دجال بکتاب و سنت وجود و بقای ایشان ثابت شده است و بالجمله این
امریست ممکن بحسب عقل و صادق القول خبر داده و بتواتر ثابت شده پس حق باشد و انکارش باطل و
مکابره و زور و نامعقول و اگرچه وجود و بقای صاحب الامر ع نزد شیعیان و محبان آن حضرت اظهر
من الشمس است و بگواه و بینه حاجتی ندارند ولیکن چون حکایتی غریب و روایتی عجیب که بگوشها کم خورده
و در کتاب اربعینی که یکی از اکابر مصنفین و اعاظم مجتهدین از علمای ملت سید المرسلین و غلامان امیر المؤمنین
بنظر این قاصر رسیده اگرچه طولی دارد بنقل آن مزین این اوراق میگردد و چنین نقل دارد محمد بن علی العلوی
الحسینی که شریفی است زاهد و عالمی عامل و فاضلی متقی بسندی که آنرا با احمد بن یحیی الانباری میرساند از و
روایت نموده که گفت در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان در بلدهٔ طیبهٔ مدینة السلام
وزیر سعید عالیشان عون الدین یحیی ابن هبیره مرا با جمعی کثیر بضیافت طلبید و بعد از افطار جمعی از
توقف فرموده و بصحبت مشغول شدند و آمدن باران یاران را مانع آمد که از آنجا حرکت توانند
در سخن میگفتند و از هر باب حکایات در میان بود تا سر رشتهٔ کلام بمذاهب و ادیان کشید و عجب
ن از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر مردی عزیز با وقار و تمکین نشسته بود که در خدمت او را ندیده
دم و بصحبت او نرسیده و وزیر با او در کمال ادب سلوک میکرد و با او در مقام توقیر و احترام بود چون

حرف مذهب در میان آمد وزیر گفت شیعه جمعی قلیلند و در نظر دیگران خوار و ذلیلند و اهل سنت
و جماعت بسیارند و عزیز و صاحب اعتبارند آمد و عزیز خواست بر و ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیت
و قلت سبب بطلان نمیشود بوزیر گفت اطال الله بقاک اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده
و برای العین مشاهده نموده ام معروض دارم و الا ساکت باشم وزیر تاملی کرده گفت بفرمایید تا
مستفیض شویم گفت بدانید که زادگاه و نمای من در شهر ماهیه بود که آن شهری عظیم است در غایت عظمت چنانچه
هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و کثرت مردم آن شهر و نواحی را حصری نیست و همه نصرانی اند و در آن
حدود جزایر بسیار است و صحاری آن منتهی بنوبه و حبشه می شود عدد خلقش را بغیر از خدا تعالی کسی
نمیداند و همه نصرانی و بر ملت عیسویند گمان دارم که عدد مسلمانان در پیش آنها همچو عدد بهشتیان باشد
نسبت بدوزخیان و اینها که گفتم غیر از اهل فرنگ و روم و عراق و حجازند چنانچه بر شما ظاهر است بعد
ازان خواست بر وزیر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقیت است شیعه از سنی بیشتر است گفت قبل ازین
به بیست و یکسال با پدرم بعزم تجارت از مدینه ماهیه بیرون رفته سفر بر خط دریا اختیار کردیم و قضا
تقدیر بموجب خدا کشتی که انجا که خواهد برد و گر ناخدا جامه بر تن درد کشتی ما را کشیده بجزیره رسانیدند و
ازانجا گذشته کشتی ما بر ساتیق و مداین عظیمه پر اشجار و انهار رسانید و چون از ناخدا استفسار کردم
گفت والله که من همچو شما نه اینجا را دیده ام و نه از کسی شنیده چون بشهر اول رسیدیم شهری دیدیم در غایت
نزاهت و آب و هوای در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی و نظافت نام شهر پرسیدیم
گفتند مدینه مبارکه از والی پرسیدیم گفتند فلان و فلان از تخت سلطنت و مستوحات ملکش سؤال
کردیم گفتند شهریست زاهره نام ازینجا تا بانجا از راه دریا ده روز است و از راه
سلطان انجاست گفتیم عمال و گماشتگان حاکم کجا اند که اموال ما را ببینند و عشر و خر
تا ما مشغول خرید و فروخت شویم گفتند حاکم این شهر را ملازم نمیباشد تجار خراج خود
حاکم می برند و ما را بخانه او دلالت کردند چون در آمدیم مردی دیدیم صوفی صفت صا

صلی جامه از پشم پوشیده عبائی در زیر انداخته دواتی و قلمی پیش خود نهاده کتابت میکرد سلام
کردیم جواب و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام نمود صورت حال خود تقریر کردیم رسید بتشرف اسلام رسیده اید
یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم و بعضی بر دین موسی و عیسی باقی اند گفت اهل ذمه جزیه خود بدهند و مسلمانان
باشند تا تحقیق مذهب شان بشود پس پدرم جزیه خود را و مرا و سه نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم
و یهودان نیز نبودند جزیه خود را دادند پس استکشاف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیده
خود کردند نقد معرفت ایشان بر محک امتحان تمام عیار نیامد بفرمود که شما در زمره اهل اسلام نیستید
بلکه در سلک خوارج منتظمید و مال شما بر مؤمنان حلال است هر که ایمان بخدا و رسول بحجت و وصی او
علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الامر مولای ما ندارد در زمره مسلمین نیست داخل خوارج است
مسلمانان که این سخن شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند سر بجیب تفکر فرو برده
بعد از تامل استدعا نمودند که احوال را بسلطان نوشته الجماعت را بزاهره فرستد شاید انجا وجهی
رو نماید قبول نموده فرمود که بزاهره روند و این آیه را خواندند لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حی عن بینة و ما ایشان از جهت مصاحبت ایام گذشته تنها نتوانستیم گذاشت و کشتیبان
بلکه سابق علمی بحال این راه نداشت از آن شهر کشتی و معلم گرفته روانه شده روز چهاردهم بزاهره
رسیدیم عرصه دیدیم جنته عرضها السموات والارض آیتی بود در شان آن وادخلوها بسلام
آمنین کلمه بود درباره آن آبش زندگانی و هواش فرح افزا چون ایام جوانی بر کنار دریا واقع
شده انهار بسیار در و جاری آبهاش در غایت خوشگواری گرگان و گوسفندان باهم در دشتش
بسیار و دد و دام و سباع در هوایش بی آزار نه از کسی رمیدندی و نه ضرر بکسی رسانیدندی شهری
در وسعت و فراخی چون جنات نعیم بازار بسیار و امتعه بیشمار مردمش بهترین خلائق روی
زمین همه با راستی و امانت و دیانت هم قرین اگر کسی بزرع یا کیل چیزی خریدی خود متعرض آن شده
حق خود برداشتی و وجه آن گذاشتی دروغ و لغو و غیبت در میان شان نایاب همه کارشان محض قربت

واز برای ثواب چون موذن بانک نماز گفتی همه در مسجد ها حاضر و بعد از فراغ بکسب خویش ناظر ما
جمیع غریبان را چنان تعجبی از آن وضع غریب رو داده بود که تمام حیرت بودیم جمعی ما را بجانب سلطان
رهنمونی شدند بقصری در میان باغی پر اشجار و انهارها در آوردند جوانی دیدیم با لباس درویشانه
بر مسندی نشسته و جمعی مردم با ادب در خدمت او کمر بسته تا رسیدن ما موذن بانک نماز گفت و آن باغ
پر از مردم شد سلطان امامت کرد و بعد از ادای نمازی که در کمال خضوع و خشوع بود مردم متفرق شدند سلطان
بجانب ما ملتفت شده فرمود که تازه وارد شده اید گفتیم بلی ما را دلداری نمود و مرحبا گفت و از سبب
ورود پرسید احوال گذشته را عرضه داشتیم چون بر حال ما مطلع شد خطاب بمسلمانان ما کرده فرمود
که مسلمانان چندین فرقه اند شما از کدام گروهید در آن میان شخصی بود روزبهان نام بر مذهب شافعی
متکلم شده اظهار عقیده خود نمود گفت که درین جماعت با تو کدام متفق اند گفت همه شافعی اند الا یک شخص
حسان بن ثابت نام که او مالکیست سلطان خواست که او را براه نجات دلالت کند گفت ای شافعی
باجماع قایلی و عمل بقیاس میکنی گفت بلی یا ابن صاحب الامر چون مردم او را این چنین نام می بردند فرمود
که ای شافعی آیه مباهله خوانده و میدانی گفت بلی فرمود کدام است خواند که قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم
و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم تا آخر فرمود ترا بخدا قسم میدهم و بقرآن که مراد پروردگار ازین آیه
چه کسانند روزبهان خاموش شد فرمود ترا بخدا قسم میدهم که در سلک اصحاب کیانند بغیر از مصطفی و مرتضی
و حسن مجتبی و حسین سید الشهدا و بتول عذرا فاطمه زهرا دیگری بود روزبهان گفت لا یا ابن صاحب الامر
فرمود که والله نازل نشد این آیه الا در شان ایشان و باین مخصوص نبود غیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات
و احادیث بیک فصاحت زبان و طلاقت بیانی ادا کرد که حضار مجلس را دیده ها گریان و سینه ها پر ایمان
شده شافعی بر خواسته گفت عفوا عفوا یا ابن صاحب الامر نسب عالی خود را بیان فرما و این گمراهان وادی
ضلالت را راه هدایت بنما فرمود طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن
علی بن محمد بن ابی طالب که در شان او نازلست و کل شیء احصیناه فی امام مبین والله که مراد رب العالمین

ازامام مبین نیست الا حضرت امیرالمومنین و قائد الغر المحجلین که خلیفه بیفاصله خاتم النبیین است
و هیچ کس را نرسد که بعد از آنحضرت مرتکب امر خلافت شود بغیر از شاه ولایت و خطبه ایوان هدایت
و کریمه ذریة بعضها من بعض در شان ماست و حق تعالی ما را باین مرتبه عالی اختصاص داده پس فرمود
ای شافعی ما از اهل بیت رسولیم و مراد از اولی الامر مائیم و روزبهان چون این سخنان از آن شاهزاده
عالیشان شنید بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمده گفت الحمد لله الذی منحنی بالاسلام و نقلنی من
التقلید الی الیقین بالاکرام والانعام حمد مر خدا را که مرا دولت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان
بمن پوشانید و از تاریکی تقلید بفضای فرح فزای ایقان رسانید و رفقای روزبهان را بتمامی
از کافر و مسلمان آن دولت سبب شد پس آن سرور اهل دین و مرکز دائره یقین فرمود که ما را بدار
الضیافه بردند و کمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند و تا هشت روز بر خوان احسان شاهزاده مهمان
بودیم و مردم بدیدن ما می آمدند و مهربانی میکردند و غریب نوازی مینمودند و بعد از هشت روز
رخصت گرفتند که ما را ضیافت نمایند و شرف قبول ارزانی داشته تا یکسال هر روز کسی از اهل شهر
ما را بمهمانی می برد و نهایت کرمی و مردمی میکرد و اطعمه لذیذه و ملابس شهیه بالتماس بما میدادند
طول و عرض آن شهر دو ماهه راه بود و سکنه شهر نمودند که از این شهر گذشته مدینه ایست آنرا رایقه
نام و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است طول و عرضش برابر با این شهر مردمش در خلق و خلق و
صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند بمردم این شهر و چون از آن شهر بگذرند بشهری دیگر رسند
مثل این شهر آنرا صافیه نام سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر است و بعد از آن بهمه زینت دینی
و دنیوی آراسته شهریست نام آن مظلوم متولی آن عبد الرحمن بن صاحب الامر است در حوالی آن
رستاقی عظیمه و ضیاع کثیره طول و عرض آن دو ماهه راه است و منتهی می شود بشهری که عناطیس نام
دارد حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است مسافت آن چهار ماهه راه مزین بکثرت اشجار و بسیاری
انهار نمونه جنات تجری من تحتها الانهار هر که آن خطه دلگشا در آید باقی عمر از دل که فرمان

فرمای ملک بی نست رخصت برآمدن نیابد القصه طول وعرض ممالک مذکوره یکساله راه بیشتر است و
سکنهٔ آن ممالک نامحدود وبالتمام شیعهٔ اثنا عشری اند مؤمن ومتقی تولا بائمهٔ معصومین وتبرا از
مشایخ ثلثه نمایند مجموع بخضوع وخشوع نماز گذارند وروزه دارند وزکوة وخمس اموال خود را بمصرف
رسانند واز مناهی دور باشند مدار شان بترویج احکام دین وپیروی رسول رب العالمین امر بمعروف
ونهی از منکر کنند وهر که مستطیع شود بزیارت بیت الله آید یقین که در عدد وعدت زیاده از کافهٔ مردمان
عالمند واین ممالک همه نسبت بصاحب الامر دارد وحکامش اولاد آنحضرت‌اند چون گمان آن مردم آن بود
که دران سال بقدوم بهجت لزوم آن خطه را منور خواهد ساخت انتظار بردند وما را آن دولت میسر نشد
روانهٔ دیار خود شدیم اما حسان وروزبهان ماندند بامید آنکه آن دولت را دریابند وچون آن مرد
عزیز حکایت را تمام کرد وزیر برخواسته بحجرهٔ خاص رفت ویک یک از حضار را طلبیده از وعهد وپیمان
گرفت که آن حکایت را اظهار نکنند ومبالغه والحاح بلکه وعید وتهدید نیز نمود که حاضران افشای آن
راز نکنند وما چون بهم میرسیدیم برمز وایما یاد آن شب وآن قصه مینمودیم واز این قسم حکایت روایت
چندین دیگر هست ولیکن از ملال خواننده وکلال شنونده وشکوه نویسنده خائف گشته بانچه گذشت اکتفا
نمود وهمچنین اگر نصوص وارده از رسول رب العالمین وائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
درشان خاتم الوصیین نوشته شود آنقدر در کتاب اکمال الدین واتمام النعمه وکشف الغمه وفصول
مهمه ودیگر کتب مخالف وموالف هست ونوشته اند که اگر بنویسی مثل این کتابی شود واگر بذکر اخبار واحادیث
وارده درباب علامات ظهور صاحب ووقایع زمان حکومت صاحب معجزات وکرامات ایام تولد
تا حین ظهور کسی خواهد که بنویسد دفترها پر شود قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا بقول ملای روم که گفته شعر بس کنم خود زیرکان را این بس است بانگ دو
کردم اگر در ده کس است خاتمه در نکتهٔ چند متفرق نکته باید دانست که امت رسول الله صلعم بعد از آنحضرت
به فرقه شدند یکفرقه گفتند بعد از رسول الله مرتضی علی علیه السلام امام است بفاصله بنص خدا ورسول و

و فرقه دیگر

واینها شیعه اند و فرقه بسیار کم و مع هذا از ان کسی نمانده بران بودند که عباس بن عبد المطلب امام است
بجهت آنکه او وارث رسول صلعم است و فرقه بران شدند که ابو بکر بن ابی قحافه علیه ما علیه امام است باختیار
مردم او را و اینها اهل سنت اند و این فرقه را در اصول اختلاف بهم رسید تا آنکه بچهل و چهار فرقه شدند و شیعه را
اختلاف بهم رسید تا آنکه نزدیک بسی فرقه شدند صاحب ملل و نحل گفته که اختلاف در اصل اهل سنت در آخر
ایام صحابه شد از معبد جهنی و غیلان دمشقی و یونس اسواری که ایشان منکر قول بقدر بودند و اضافه خیر
و شر بحق تعالی میکردند و از پی ایشان میرفتند واصل بن عطا که شاگرد حسن بصری بود و از و جدا شده در بین
قائل شد بمنزلة بین المنزلتین از ین جهت او را و تابعان او را معتزله گفتند چه اعتزال یعنی جدا شدن است
و اینها بعد از و بهفده فرقه شدند و زمان اعتزال مستمر بود از زمان عبد الملک مروان تا زمان مقتدر بالله
عباسی نزدیک بدویست سال بعد از ان ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابو علی جبائی بود و از و جدا
شد و تابع عبد الله کلابی گشت و مذهب او گرفت در اثبات صفات و قدر و اضافه خیر و شر بخدا تعالی
و حسن و قبح عقل را باطل کرد و نبوت را جائز عقلی و واجب سمعی میدانست و ایشان و معتزله یکدیگر را
تکفیر میکردند و حدیث القدریة مجوس هذه الامة را معتزله میگفتند که مراد از قدریه اشاعره اند و بر عکس
و از اهل سنت طائفه حنابله اند اصحاب احمد بن حنبل و داودیه اند اصحاب داود اصفهانی و سفیانیه اند
مریدان سفیان ثوری که اینها قرآن و حدیث را تمامی بر ظاهر حمل میکنند و تاویل نزد ایشان نمی باشد
مذهب شان در عقل و سمع و مذهب اشعری است تا اینجا نقل کلام صاحب ملل و نحل بود و بباید دانست که
امت محمدی از عهد رسول صلعم تا بعصر منصور عباسی بر یک مذهب بودند مگر در شیعه و سنی و مدار فتوی بر روایت
از رسول صلعم بود و صحابه را در هر چه اشتباه می شد رجوع بامیر المومنین و اولاد او علیهم السلام میکردند تا در زمان
منصور این چهار مذهب پیدا شد و عمل برأی قیاس و استحسان لا تردد مینمودند و احادیث می شنیدند و علم
می آموختند از انجمله ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالک بن انس بودند و چون منصور اجتماع خلق در خدمت
آن حضرت دید و اهمه کرد که مبادا مردم را میل باو بهم رسد ابو حنیفه و مالک را امر نمود که گوشه گیرند و احداث مذهبی

کنند غیر مذهب او و عطایا و انعامات و علوفهها و وظیفهها بجهت مترددین ایشان قرار داد و حکم حاکم

و نفع دنیا کرد ردیف شوند کار بجد عاست پس اول ابو حنیفه رای و قیاس و استحسان بهم رسید و فتواهای

شنیع داد و بعد از آن مالک احداث مذهبی غیر مذهب او کرد و از عقب او شافعی محمد بن ادریس پیدا شد

و مذهبی غیر از آن هر دو پیدا کرد در آخر احمد بن حنبل آمد و مذهبی غیر از ثلثه وضع کرد و قرار یافت

مذهب سنت بر مذاهب اربعه که ابتداش از ایام منصور عباسی بود و مذهب شیعه از روز اول تا بحال مذهب

رسول و ائمه طاهرین است صلوات الله علیهم اجمعین و مذهب ایشان در اصول آنست که حق تعالی ازلی و ابدیست

و هر چه غیر اوست حادث است و جسم و جسمانی نیست و مشابهتی بمخلوقات ندارد و قادر بر جمیع مقدورات است

و ظلم و جور بر او روا نیست و قبیح از و سر نمیزند و افعال بندگان از بندگانست و مطیع را ثواب میدهد

و عاصی را اگر خواهد عذاب میکند و اگر خواهد می بخشد و افعال الله معلل بغرض است بعبث کاری

نکرده و نمیکند و انبیا را بجهت ارشاد بندگان فرستاده و دیدنی نیست و بجوارس او را در نمی توان یافت

و در جهتی و طرفی نیست و امر و نهی و اخبار او حادث است و انبیای خدا همه معصومند از خطا و سهو و معصیت

خواه صغیره و خواه کبیره از اول عمر تا آخر و اوصیای او همچو انبیا همه معصومند و قائم مقام پیغمبران در

ارشاد و اطاعت ایشان واجبست و همه از جانب الله منصوصند چه اگر حق تعالی در جهت یا مکان باشد

حادث خواهد بود و محتاج تعالی الله عن ذلک و اگر قادر نباشد ناقص و اگر جور یا ظلم یا قبیح بر او روا

باشد جاهل یا محتاج باشد و اگر افعال بندگان از ایشان نباشد ثواب و عقاب بر طرف خواهد

بود و اگر مطیع را ثواب ندهد ظالم باشد و اگر فعلش را غرضی نباشد بعبث کار کند و حال آنکه خود فرموده

ما خلقنا السموات و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین و اگر مرئی یا مدرک بجوارح

باشد جسم باشد استغفر الله و خود میفرماید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و اگر امر و نهی و خبرش

حادث نباشد از معدوم خبر داده باشد و اگر انبیا معصوم نباشند اعتماد و اعتبار بخبر ایشان نباشد

و فائده بعثت منتفی شود و مردم از ایشان نفرت کنند و اوصیا جانشینان اند و حکم ایشان دارند و چون

عصمت امری است خفی که علم بران غیر از حق تعالی را نیست باید که منصوص علیهم از خدا و رسول باشند

اینست خلاصهٔ مذهب شیعهٔ اثنا عشریه در اصول و اما در فروع اخذ احکام شریعت از رسول و ائمه

معصومین نموده و مینمایند که ایشان از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی اخذ کرده اند

چنانچه یکی از عرفا گفته اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهبا ینجیک یوم البعث من لهب النار فدع

عنک قول الشافعی و مالک و احمد و المروی عن کعب احبار و وال اناسا قولهم و حدیثهم

روی جدنا عن جبرئیل عن الباری یعنی اگر خواهی از برای خود مذهبی بهم رسانی که روز قیامت ترا از شعلهٔ

آتش دوزخ نگهدارد قول شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد را بگذار و با روایت کعب الاحبار و امدار و تولا

بجماعتی کن که میگویند که ما از جد خود شنیده ایم و او از جبرئیل فرا گرفته و او از حق تعالی اخذ نموده دیگری در

میانه واسطه نیست و با رای و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارند و بطمع دنیای منصور عباسی دین

خود را بر بنیا نفروخته اند و اما اشاعره خلاصهٔ مذهب شان اینست که خدای تعالی قادر لذاته و عالم لذاته و مرید

لذاته و حی لذاته نیست بلکه محتاج است در علم به ثبوت معینی که آنرا علم گویند و در قدرت بمعنی که آنرا قدرت

نامند و با حق تعالی قدمای بسیار اثبات مینمایند و حق تعالی را ناقص فی ذاته و کامل لغیره میدانند تعالی الله

عن ذلک علوا کبیرا حتی که امام ایشان فخر الدین رازی بر ایشان اعتراض کرده و گفته نصاری بجهت

آن کافر شدند که سه قدیم اثبات میکنند و شما نه قدیم اثبات مینمائید و میگوئید که جمیع اقسام قبایح و معاصی

بقضا و قدر حق تعالی واقع می شود و بنده را تاثیری در آن نیست و خدای تعالی هیچ کاری بجهت غرض نمیکند

و با آنکه گفته است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و ایشان تکذیب او نموده میگویند تو همگی

بی غرض خلق کرده و اما معتزله خلاصهٔ معتقد بعضی از ایشان اینست که حق تعالی قادر نیست بر مثل مقدور

بنده و بعضی بر آنند که قادر نیست بر عین مقدور بنده و بعضی معانی را که اشاعره آنرا قدیم میدانند احوال

حادثه مینامند میگویند اگر آنها نباشند قادر نخواهد بود یا عالم نخواهد بود یا فلان و فلان نخواهد بود

ایشان جمیعا با اشاعره شریکند در آنکه گناههای صغیره از انبیا واقع میشود و در آنکه ابوبکر امام است

بعد از رسول و مخالفند با امامیه در ما عدای تنزیه او تعالی و اسناد افعال بندگان و خلاصهٔ مذهب مشبهه
اینست که حق تعالی بخلق شبیه است و حق را جسم طویل عریض عمیق میدانند و مصافحه با او تجویز مینمایند
و مخلصان را معانقه نیز جائز است و داود ظاهری که یکی از ایشانست گفته که مرا از فرج و لحیه معاف
دارید و از هر چه میخواهید سوال کنید و بعضی از ایشان بر آنند که در طوفان نوح گریه بسیار کرده بود
و چشمش رمدی بهم رسانده و ملائکه بعیادتش میرفتند و بعضی بر آنند که شبهای جمعه بر خری سوار شده
بزمین می آید و ندا میکند که هیچ تائبی هست که او را ببخشم و کرامیه که فرقهٔ اهل سنتند بر آنند که حق تعالی در جهت
فوق است نعوذ بالله از این اعتقادهای بیمزه نکتهٔ اتفاق مخالف و موافق واقع است در این
حدیث که ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة فرقة ناجیة والباقون فی النار بناچار است
که امت باین فرق مختلف متفرق شوند و آنکه ناجی و رستگار یک فرقه باشد و بدیهی است که هر فرقه دعوی
میکنند که اهل نجات ایشانند و ظاهر است که دعوی حقیت جمیع هفتاد و دو باطل است پس همه بر حق
نیستند چه صادق امین حق را در یک فرقه قرار داده و تقلید یک فرقه از این میانه جائز نیست تا ترجیح
بلا مرجح لازم نیاید پس بر هر عاقل واجبست که نظر و تامل در این مذاهب بکند و حق را تابع شود بشرط آنکه
از تعصب و عناد خود را دور دارد تا هلاک نشود و هر عاقل میداند که چون نبی علیه الصلوة والسلام
خبر داده که ناجی از این میانه یکیست باید که در آن فرقه هیچ فرقهٔ دیگر شریک نباشد و اگر شریک باشد اتحاد
نخواهد بود و ناجی بیش از یک فرقه خواهد بود و این خلاف خبر است و بغیر از فرقهٔ اثنا عشریه هیچ فرقهٔ
نیست که من جمیع الوجوه یکی باشد و غیری در او داخل نباشد و در اثنای کتاب گذشت که چون پیغمبر خدا صلعم
ابابکر و عمر را حکم کرد که فلان منافق را بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا نشود و آن هر دو مخالفت
کردند و امیر المومنین ع بقتلش رفت و او را نیافت رسول خدا حدیث افتراق امت باین عدد و
ناجی بودن یک فرقه از برای وصی خود تقریر نمود و چون از فرقهٔ ناجیه پرسید فرمود المتمسک بما انت و
اصحابک پس از طریق عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقهٔ ناجیه و فرقهٔ حقه اثنا عشریه اند نکتهٔ عقلی

هیچ عاقلی ازین ابا ندارد که وجود امام معصومی کامل الذات که غنی باشد از رعیت در احکام و علوم ضروریست چه محالست که اهل تکلیف بی سلطان و سرداری باشند که با او بصلاح نزدیک و از فساد دور باشند و گنه کاران را ادب کند و جاهلان را علم و آداب آموزد و غافلانرا آگاه کرداند و از راه افتادگان را براه اقامت حدود الله نماید حکمهای الهی را بایشان رساند میان اهل اختلاف محاکمه کند امرا نصب فرماید سد ثغور نماید حافظ دما و اموال مسلمانان باشد حامی بیضه اسلام بود جمعه و جماعات او بپا داشود کتاب خدا و سنن رسول را حافظ باشد و چنین کس باید از عیب و نقص بری باشد و از زلات دور و از امام و رهنما مستغنی و ذاتش مقتضی عصمت و باید که نص از جانب خدا و رسول بر وجود او باشد و اعجاز و کرامات از و ظاهر کردد تا باعث تمیز او از دیگران شود و درین شک نیست و بثبوت رسیده که بعد از رسول الله صلعم صاحب این صفات امیر المومنین علی بن ابی طالب عم بود و بعد از و در هر عصر تا بصاحب الامر بغیر از ائمه معصومین علیهم السلام دیگری که جامع این صفات باشد نبود و روایات دال بر نص امامت هر یک با وجود رعایت اختصار بسیار مذکور شد و معجزات و کرامات هر یک نیز بهمان دستور نکته ازدلائل دال بر امامت ائمه علیهم السلام علم و فضل و دانش و کمال ایشانست چه اگر در فرقه یا طائفه فنی از علم یا بهره از دانش یافت شده باشد در هر یک از ایشان صلوات الله علیهم جمیع فنون جمع بوده اولا از امیر المومنین عم پیشتر مذکور کشت که علم جمیع علما چنانچه از ابن ابی الحدید نقل شد باو منتهی میشود و حسنین علیهما السلام جمیع علوم را از پدر و جد میراث داشتند و علم و عبادت امام زین العابدین عم از ان مشهورترست که احتیاجی ببینات داشته باشد و امام محمد باقر عم را باقر علوم النبیین بجهت بسیاری علم میگفتند و از امام جعفر صادق عم چهار هزار کس استفاده علوم میکردند و از جوابهای مسائل که آن حضرت شنیده و نوشته بودند چهار صد اصل بهم رسیده بود و چیزی از فنون علم باقی نمانده که از ان حضرت روایت نکرده باشند و همچنین امام موسی عم را بجهت اظهار علوم هارون الرشید علیه ما علیه در حبس کرد و امام ضامن عم را اگر خواهد که بر علمش فی الجمله اطلاعی بهم رساند بکتاب عیون اخبار الرضا رجوع نماید و ابحاث آنحضرت را با علمای هر مذهب و ملتی و فائق آمدن بر همه و با اسلام

در آمدن اکثر بر املاحظه نماید و شمه از آن مذکور گشته محتاج بتکرار نیست و عسکر بیانی ع با بعلم امام محمد تقی
چون در زمان ایشان تقیه از حد گذشته بود و ملاقات خلق و خصوصاً شیعیان بخدمت ایشان ممکن
نبود روایت احادیث از ایشان کمتر شده لیکن محققین علمای امامیه کثرهم الله بر آنند که امیرالمؤمنین ع بجهة آنکه
نفس رسولست بر یازده امام زیادتی دارد و سبطین علیهما السلام بسبب فرزندی رسول خدا و آنکه مادر
شان فاطمه زهراست و پدرش علی مرتضی از ده امام باقی صلوات الله علیهم افضلند و ائمه تسعه علیهم السلام همه در
علم برابرند لیکن ثواب عبادت صاحب الزمان ع بجهت طول عمر است و هیچ احدی دعوی نمیتواند کرد که
اخذ علمی از رجال عامه کرده باشد چه علمای چهار مذهب همه علم خود را بآن چهار کس میرسانند و علم آنها منتهی
بعلم امیرالمؤمنین ع میشود چنانچه گذشت و همچنین با خلفای راشدین و تا بلولا علی و اقیلونی برسد و بتحقیق
ثابت شده که اعلم افضل است و افضل اولیست بامامت از مفضول و الا ترجیح مرجوح لازم آید و گواه برین معنی
قول حق تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و بگواه دیگر تا نگوئی که یک گواه بس نیست افمن
یهدی الی الحق احق ان یتبع من لا یهدی الآیه اگر خواهی ثالثی نیز بیارم در قصه طالوت میفرماید و زاده
بسطة فی العلم و الجسم و یقین است که تقدم در علم و شجاعت موجب تقدم در امامت و ریاست است هر گاه
ائمه ما علیهم السلام اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست و امامتند نکته و ایضاً از چیزهائی که
دلالت بر امامت ایشان دارد عدالت و طهارت و نیک ذاتی و پاک صفاتی است که خلق عالم نقل احکام
از ایشان میکرده اند و زکوة و خمس را در خدمت ایشان می برده اند که بمستحقین برسانند و رؤساء
شیعه و روات حدیث از راههای دور بخدمت ایشان میرفته اند و استنباط احکام و حل مشکلات مینموده
و بوطنهای خود بر میگشته اند و مسائل و اقوال را بجهت دیگران نقل میکرده اند و روایت را مستند بایشان
علیهم السلام میساخته و حق تعالی دلهای اهل عالم را چنان بمحبت ایشان میل داده بود که دوست و دشمن در تعظیم
و اجلال ایشان علیهم السلام بی اختیار بودند و با اختلاف در مذهب و عقیده و نفاق باطنی و دشمنی جبلی بنی
امیه و بنی عباس و تابعان چون ایشان را میدیدند در ادب و عزت و آداب سلوک ذره فروگذاشت نمیکردند

و با ادب و احترام نام ایشان می بردند حتی معاویه که هفتاد جنگ با آنحضرت کرد و بر منبر سب مینمود
و در ذکر مناقب او و نشر محاسن او در خلوت و با خواص اصحاب از آنچه بیان واقع بود در نمی گذشت
و منکر فضل و کمال و شرف بزرگ آنحضرت نبود و یزید بآن عملی که کرد در تعظیم و اکرام امام زین العابدین
تقصیر نکرد و بر کرده پشیمان بود و میگفت بامر من نشد و من بآن راضی نبودم و بنی عباس اگرچه تا قتل همراه
بودند اما بخدمت هر یک میرسیدند جعلنی الله فداک میگفتند و برین قیاس امرا و وزرا و علما و شعرا اگر کسی تتبع
تواریخ بکند میداند که عزت و احترام هر یک از ایشان علیهم السلام در میان دوست و دشمن تا چه حد بود و مردم
بچه طریق سلوک میکردند و این نیست الا آنکه حق تعالی دلهای خلق عالم را مسخر ایشان گردانیده بود و دور و
نزدیک بزیارت ایشان تقرب میجستند و بوسیله ایشان از حق تعالی رزق میطلبیدند و فتح مهمات و کشاد
کارهای خود را از برکت وجود و دعای ایشان میکردند و با آنکه بنی امیه و بنی عباس را همه چیز میسر بود
و یار و هوادار و معاون و مددکار بسیار داشتند و جمیع دنیا در دست ایشان بود آن تعظیم و احترامی
که در حیات و ممات ایشان را علیهم السلام بود آنها را هرگز نبود در شرق و غرب عالم بر منبرها خطبه بنام ایشان
بود دوست و دشمن از قبور ایشان استمداد همت میکردند و قبور بنی امیه و بنی عباس کسی نشان نیز نمیداند
مشهور است که مستنصر عباسی بسامره رفت و زیارت عسکریین نمود و بعد از آن به تربت آبای خود رفته
فاتحه خواند یکی از همراهان باو گفت شما خلفای روی زمینید و پادشاهان دنیا قبه آبای شما باین خرابی
و کثافت است که می بینی از باران سوراخها شده و مرغان خانها کرده و کثافت ریخته نه خادمی و نه چراغی
و نه هرگز کسی بزیارت شان میرود و نه شخصی از ایشان استمداد همتی می طلبد و آن قبه علویین است که دیدی
پردها و قندیلها آویخته و شمعها و بخورها مهیا شده و فراشان و خادمان بخدمت کمر بسته و فرشها و فروشها
انواع خوانهای آماده و خیرات و تصدقات و موقوفات بجهت فقرا سامان شده و از شهرهای دور قافلهای
بجهت زیارت ایشان همیشه در راه و نیم راهند مستنصر گفت ای برادر این امریست آسمانی و تقدیریست از
سنخی که بسعی و اجتهاد نمیشود و بزر و زور بدست نمی آید و خلق عالم را بزور باین کار نمیتوان داشت چه عقیده

واعتقاد بجبر و قهر حاصل نمیشود و میل و محبت باکراه بهم نمیرسد و مستنصر را حق بر زبان جاری شده

چه این لفظی است از جانب الله در حق ائمه ما علیهم السلام تمام بر علو شان و بلندی مرتبه ایشان دارد

شنیده شد که بعضی را بخاطر رسیده و گفته اند که در میان این دو فرقه شیعه و سنی با آنکه مذهب و ملت همه یکیست

و کتاب و شریعت یکی و خدا و رسول یکی این فتنها و فسادها را سبب چه بود و کیست و باعث این همه شور و شغب

چه بود و جهت فاضلی جواب داده که سببش اولا عداوت ابلیس با اولاد آدم چه معلوم است که او را تا روز

موعود مهلت داده اند و او نیز کمر دشمنی بر میان بسته و در کار خود مردانه است به تقصیر از خود راضی نمی شود

و قصه او طولانیست و ثانیا حسد که بدترین صفتی است در رگ و ریشه اولاد آدم جا دارد و بیشترین آدمیان

طبیعی است شنیده که هابیل و قابیل با آنکه از یک پشت و یک شکم بودند و در یک زمان و یک مکان و هنوز از اولاد

آدم دیگری نبود که در میانه نمامی کند یا فتنه انگیزد شیطان و حسد هم پشت شده کار خود کردند چه هابیل از آن

آدمی بود که ملائکه بسجده او افتخار داشتند و قابیل از آن آدمی که باغوای شیطان از بهشت محروم و مهجور شده

هابیل گوسفندان خود را شبانی میکرد و قابیل بزراعت مشغول بود آدم ع امر نمود که هر یک قربانی کنند هابیل گوسفندی

بهتر از همه گوسفندانش بود جهت قربانی جدا کرد و قابیل از گندم جو را نامرد نمود و بموجب آیه کریمه اذ قربا قربانا

فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر قربانی هابیل مقبول درگاه الهی شد و پرتو قبول بر قربانی قابیل

نیفتاد و قابیل را دیگ حسد بجوش آمده هابیل را بقتل تهدید نمود و هابیل چنانچه آیه و ما انا بباسط یدی الیک

لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین از آن مخبر است از عذاب الهی ترسیده صبر فرمود و قابیل فریب شیطان

خورده از روی حسد بموجب فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین بر آن امر شنیع اقدام نمود

نه مراعات برادری و انسی که با هم داشتند نمود و نه ملاحظه خاطر و پدر و مادر و حزن ایشان کرد و نه ترس الهی را

منظور داشت و نه از وخامت عاقبت اندیشید بمحض حسدی که چرا قربانی من قبول نشده مثل هابیل برادری

کشته پدر را محزون ساخته بعذاب الهی گرفتار شد و این معنی در فرزندان هر دو سرایت نموده همیشه نسل هابیل

مظلوم و نسل قابیل ظالم گشتند فرزندان این معتقد محمد این بودند و اولاد او سالک مسلک اعمال آن حسد

بود که طوفان نوح کشت و همان آتش حسد بود که در زمان خلیل افروخته شد از حسد برادران یوسف صدیق
بچاه رفت و از حسد زنان مدتها در زندان ماند حسد سامری قوم سامری را گوساله پرست کرد و از حسد
یهودان عیسی را بآسمان بردند از حسد قریش رسول خدا صلعم از مکه مهاجرت نمود و ابوجهل و اصحاب
از حسد در بدر کشته شدند و بچاه عذابشان انداختند و با وجود تناکح و تناسل و امتزاج نطفها و آمیختگی
عنصرهای این دو فرقه بهم بعضی طبیعت هابیل دارند چون هوا و در شان ایشان ظاهر می شود و برخی خراج
قابیلی گرفته اند رنگ و بوی او بیرون می دهند و اگر در نسل هابیل شریری یافت از آنست که ممزوج بگل قابیل است
و اگر در نسل قابیل خیری پیدا شود از برکت طینت هابیلات و اولاد هابیل کمترند بجهت تابع بودن ایشان
حق را بسبب تقوی و ورع و اولاد قابیل بسیارند بسبب جرأت و بی باکی و بی وفائی و اگر چه بظاهر عمل نیک
داشته باشند چه افعال و اعمال هر کس بسبب عقیده و اعتقاد صحیح و فاسد میگردد و این دو فرقه هابیلی و قابیلی
با آنکه در اشکال متشاکلند و در هیأت متناسب با کمال یگانگی بیگانه اند و با وجود نزدیکی دورند در ظاهر
باهم موافقند و در باطن منافق و اینها همه نیست الا از حسد ابابکر فدک را از اولاد فاطمه منع کرد و عمر در وقت
مردن از روی حسد میگفت که نبوت و امامت را در یکجا نمیتوانم دید هر چند که علی علیه السلام مستحق امر امامت است و همچنین
تا بصاحب الامر جمیع ائمه علیهم السلام را از روی حسد زهر دادند یا بتیغ قتل نمودند و اختفا و غیبت صاحب الامر
از حسد است و علمای ظاهری هر فتوائی که در حق کسی دادند مبناش بر حسد بود حق تعالی همگنان را از صفات
ذمیمه و علی الخصوص این صفت بد در حفظ خود بدارد و تا الشاهب جاه و منصب و دوستی ریاست و حکومت
دینیه چه میگویند این تعدات و حکایت بهشت و دوزخ و حساب و کتاب نسیه و هیچ عاقل نقد را بنسیه ندهد
چنانچه میرزا مخدوم شریفی مشهور که در مکه مشرفه چون منصب نقابت و خطابت داشت اظهار تسنن با جدی
[illegible] که نواقض الروافض نوشت و در انجا چیزی چند ذکر نمود و افتراها کرد که هیچ ناصبی نکند و نگوید و روز آخر
در حال مردن بمحرمی وصیت کرد و التماس نمود که غسل و کفن و دفن بروش امامیه خواهی کرد و آن مرد گفت تو
هرگاه با این عقیده که آنها را چرا میگفتی و می نوشتی آهی کشیده اشک بچشم آورده گفت حب جاه حب جاه حب جاه

وجان تسلیم نمود مگر بعضی از عوام اهل سنت را اعتقاد این است که دین شیعه تازه بهم رسیده
و ابتدا آن از زمان شاه اسمعیل است و نمیدانند که هر که امیر المومنین علی را بی فاصله بعد از رسول
صلی الله علیه و آله امام و جانشین میداند او شیعه است و هر که ابوبکر را خلیفه میداند او سنی است
و نشنیده اند که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن مغرب زمین را پادشاهان اسماعیلیه داشتند
همه شیعه بودند و مدتهای مدید که حکومت عراقین را پادشاهان دیالمه داشتند همه شیعه بودند و در این
اثنا روزی که سید مرتضی از دنیا رفت آنقدر شیعه در بغداد بودند که هفتاد هزار کس بر جنازه او
حاضر شده بودند و مدتی که پادشاهی در سلسله عمرو لیث بود سرداران لشکر او همه شیعه بودند و اکثر
کسی شهرهای مشهور که هرگز از آن روز تا الحال بوی تسنن بمشام شان نرسیده چون قم و کاشان
و سبزوار و مشهد که مولوی در آن حکایت مشهور گفته شعر سبزوار است این جهان بیدار ما
چو بوبکریم در وی خوار و زار پیدا نه و شیعه هر طایفه و هر قبیله را اشناسد باید که بکتاب مجالس المومنین
میر نور الله نور الله مرقده که تصنیف آنرا بجهت همین مطلب کرده رجوع نماید بلی در این آخر که ملوک
طوائف شده و شیعه بظاهر کم مینمودند در ایران پادشاه جمجاه ملائک سپاه شاه اسمعیل صفوی موسوی
انار الله برهانه و در این زمین که الحال مسمی بحیدرآباد است شاه غفران پناه ملک سیرت صافی سریرت
بره ملت طیبه مشهور ظهور نمودند و بضرب تیغ آبدار و جد و جهد بسیار این دو ملک را از لوث مذاهب
باطله پاک و پاکیزه ساختند و بحمد الله که روز بروز در ترقی و تزاید است و پادشاهی در این دو سلسله طیبه
ان شاء الله تا وقت ظهور خروج صاحب العصر و الزمان صلوات الله الملک المنان خواهد بود و این دو دولت
بدولت مقتدای ایشان خواهد پیوست الهی بحرمت محمد و آل کرام این دو پادشاه دوست نواز و دشمن
گداز که بالفعل بر سریر حکومت و کامرانی و جهانداری و جهانبانی در این دو ملک متمکنند حضرت واهب العطایا
بی منت هر دو را بادولت ابدی و عمر سرمدی زنده و پاینده بداراد تا بدولت دیدار صاحب الزمان مشرف شوند
و از جمله معاونان و مددکاران و حکم روایان آنحضرت باشند بحق محمد و آله الطاهرین آمین رب العالمین

شکر حق این خجسته کتاب که در و نیست غیر صدق و صواب مطلبی نیست اندر و باالذات غیر مدح و
مناقب حضرات همه مدح علی و آل علی است هر که با این عقیده است ولیست شیعه را واجب است این کتاب داشتن نیست
جائز و را گذاشتن شیعه این کتاب ناخوانده شیعه باشد بجهل درمانده سنیان گر عناد بگذارند همه ایمان
باین کتاب آرند شود از خواندنش عقیده درست هر که را اعتقاد باشد سست از عناد و تعصب است بری
بحقیقت اگر در و نگری هست هر صفحه او گلستانی هر ورق زو محبت بستانی عام فهم است و بی تکلف و لوچ
لیک بی عیب و مغزدار و نه پوچ همه معجز و کرامات نبی از وی حدیث و آیات است همه نقل صحیح و نص صریح
منتخب از کتابهای صحیح هر که خواند ز نقص جهل رهد دیدنش روشنی بچشم دهد شده یکسال و نیم تا شب و
روز خواه فصل بهار و خواه تموز صبح تا شام روبروی کتاب چشم نگشوده جز بسوی کتاب دوستی
جز کتاب کم دیده صبح تا شام زجا نجنبیده قد خم و سر به پیش و دل در فکر هیچ شغلی دگر نه حتی ذکر تا بتوفیق
کردگار قدیم عاقبت یافت صورت تتمیم کردگارا بحق احمد و آل بصلاح سداد اهل کمال دارم امید از عنایت
تو که فتد از فضل بی نهایت تو پرتو التفات شاه برین کند از لطف یک نگاه برین تا شود
نزد خاص و عام عزیز ور نه این هم چو من بنیم پشیز گر نه خورشید بر زمین تابد کی شود لعل و آن
بها یابد پرورش گر نباشد از دریا کی شود قطره لؤلؤ لالا ابر اگر خاک را نه از تر کی بروید
گل و زند بسر ور قبول ار سری بجنباند همچو من صد ز غصه برهاند یک اشارت اگر
بفرماید صد گدائی چو من بیاساید ور نگردد پسند خاطر شاه وای بر من
که حال گشت تباه شاه دشمن گداز و دوست نواز که ندارد به نیکوئی انباز



شاه دریا دل ستاره سپاه شاه جمجاه شاه والاجاه
دولتش باد تا بروز نشور عمر او متصل بنفخ صور بود
پنجاه و هشت بعد هزار که به پایان رسید این گفتار

والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله
الطاهرین

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب من تصنیف فضائل پناه
آخوند معنوی مولوی مولانا معزا بتاریخ بیست و ششم
شهر ربیع الاول سنه ۱۱۸

م م
م



